

Jan

100 mg M

year  
1872

STB



225

33467

2.1-5-60

Y. Zahab

**DATE LABEL**

[illegible]

Call No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

UNIVERSITY OF KASHMIR  
LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10/20 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.



P1  
14 م



عوضنا + کرمکافضل خلاز و زبمان  
بین عین ن ق بین



Allama Iqbal Library



33467

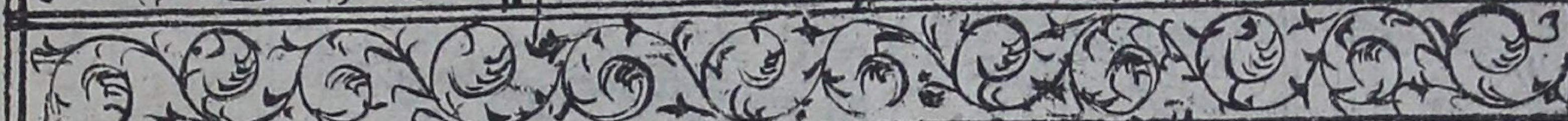


مطبع + منشی + کشتور + منظر + مطبوع + حاشیه  
مطبع + منشی + کشتور + منظر + مطبوع + حاشیه





بسم الله الرحمن الرحيم



تقدیر قدرت قادی را مقدر و تصویر صنعت صانع را مصور است که آثار مشیران علوی را  
 اندازه گرفتن بر قدرت ۱۲ اعر و تصویر کردن صنعت ۱۲ اعر  
 بر دایره پرکار مرکز اقلیم سبعه سفلی مقوم قائمه نطق طوقر و انیده سه زمین دو سه  
 چیزی که بر افلاک است به چون گره بر قدم خاک است و بر دو الفه مزاج هر یک تقویت  
 قوای خلق کانی و چاشنی تطیب نطق انسانی رسانیده و چشمانیده زهی خلایق که مشرقی صبح  
 هر چند مطلعهای بلند بر ورق ساده خود تحریر نموده و بر هر صفحه بیان کشیده مگر حرفی لائق  
 ثنائی آن ندیده و مغربی شام هر چند قطعه رنگین شفق بر کاغذ زرین خود رقم کرده لفظی فراخور  
 و شادوار گزینیدن نیافته و به کور سوادی خود قائل بوده قطرات عرق انفعال بر زمین سپهر  
 افشاند ستارگان نیستند همان قطرات که بهیئت مجموعی ثریا و اوار و شکیل فتراتی مانند نباتات  
 مانده ارقامه قطعه زهی مالک ارض عرش برین که در امر کن شد همان و همین به نجوم و مد  
 محصور و قلم به زمرش هستی رسید از عدم و غمی ستایش و نیایش آن بنده نوازی را که  
 هر که ایاز ایاز اوست عاقبت محمود عاقبت مسعود است تبارک الله از شرف این رحمت و خلعت

بمعنی صوت کردن  
 بیان مصدر یعنی  
 رسم مفعول انده مفعول  
 عده انشراح  
 سید الله تعالی  
 عید مراد ازین  
 انشراح نیست  
 نام شبانه  
 عرب بایه ترقی میا  
 نام غلام  
 محمود درین بر  
 به شلال است  
 فافهم  
 و مراد  
 و شرف می  
 علیه الله تعالی



این بر قامت زیباترین نبوت سید المرسلین اشرف المصطفیٰ محمد مصطفیٰ احمد مجتبیٰ راجحتم رسالت  
 واده مخاطب بخطاب مستطاب و ابعثک بک مقام المحمدا و عسی ان یبعثک ربک مقام المحمدا  
 مرفراز و ممتاز از دیگران فرمود و مانند سلیمان نقیض نگین آن خاتم نبوت باین عنوان که اِنَّهُ  
 مِنْ سُلَيْمَانَ وَاِنَّهُ لَبِاسِمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ معنون ساخت و منظر جلوه ذاتی بکثرت صفاتی خود به انتها  
 بمقصد و مقصود و تشابه و شبهه و پر وخت رباعی را تمهید شاهی که خدا حامد او محمود است  
 عالم طفیل ذات او موجود است بی سایه اش فرید محبوب و ولی و در سایه اوست هر چه خیر محبوب است  
 بعد حمد رب العالمین لغت سید المرسلین میگوید بنده هیچ میرزا لائق تفریق نه منزه او را فرست  
 و فراخور تحسین رو بروی ارباب ضیاء بخش بزم سخن رنگین مانند ذره پیش موبر و مقابل صاحبان  
 ذکار فطرت همچو در وجه سلیمان موبر المعروف شیشی نول کشور حرسه الله بحراسته من انفات لالان  
 والد موبر را خیالی و تصویری باین معنی و ردول مرور کرد و منظور آور که شنوی ز لالی را گو که  
 نظم سخن از حلیه اوصاف و زیور توصیف منزه و مبراست لباس تشیه پوشاننده و برهفت چنین  
 عروسن بیا و خریدۀ رخسار از خوشی تحقیق و تنقیح لغت و مطالب صاف و عبارت سلیس  
 کند انداز یک از صحیحان مطبع خود اشارتی کرد و مچنانچه در کمتر فرصت هر آنچه کوز و لم و منظور نظم  
 بود و سهراب از زیور حاشیه آراسته و پیرسته گردیده بی تکلف ظمیر اشته تقریظ مع تفاسیل این  
 داستان که در شنوی مندرج است و قطعه تاریخ تشیه هم از لیکن قوه فعل آوردم هر چند در کتب  
 عربیه و فارسیه و اردو و غیره که در مطبع این نیازمند و رگانه بی نیاز از مدت پانزده سال مطبع  
 می درآید گاهی اینچنین خیال بخیاں گذشته و اینچنین شب چهارم بانطباع نور فروز نشده و چنانچه  
 تشیه کنندۀ شنوی بد که مستند و ماست روزی گفته که چه قدر لطافت و تراکت در کلام ز لالی  
 که سهراب حیات خضر و بالائی متلالی توان گفت که سه چار صد شنوی بلکه قریب به هزار و فقط این

در ادب این حضرت مولانا سید محمد باقر قزوینی که در این کتاب از او است



کج معجزان رسیده و لکن این قدر فصاحت و بلاغت و نزاکت و استعاره و تشبیه و  
 مجاز مرسل و رعایت قافیه و ردیف و لطافت بیان و ضلع و افراط و تلافی و معنوی و کلامی  
 نظم و نثر ندیده و نشنیده هر چند کلام نظامی که ختمه نظامی مشهور است بنهایت نزاکت و لطافت  
 و گویند که زلالی شاگرد اوست و خود در ابتدا و ثنوی آگاهی میدید که سه بار نظامی در خواب آمده  
 و در ختم کتاب میگوید نظامی رفت و باز آمد زلالی و همانان توانای و زور نظامیست  
 بموجب گفتن همین مسند خود و ترتیب و اوان تجشید تاریخی و اودم و تقریر نظامی نوشتن منصفان  
 نظم و نثر بینید که چه قدر علیحدگی و وحدت از دیگران کرده ام که تا اینده چنین وحدت و یکی  
 نوشته و از نوک بان خامه کلامی باین طرز صفحه فرط اسطرز نشده اکنون از گوشه منبر بیرون آید  
 بشنو که سوامی این قول کل جدید لذت از حقیقت جدا تصنیف این ثنوی که درین اشعار و زشتار  
 چایخاز و ساحری بکار برده و همچو سیاره هفت ثنوی بر سپهر سخن تابانی داده و به هفت گروه  
 سیاره فلک اول که قمر است و ریونزه کشتی بر نوشتن از حسن گل و سوز ستاره دوم عطار است که سر  
 از شعاع ویدار و اول فروزه ستاره سوم که زهره است قطره و روی از اینخانه طرب اندوز ستاره  
 چهارم که اقمار است بال شکسته و خفاشین عالم افروز از زوره خورشید نظر دوز ستاره پنجم  
 که مریخ است بحاله سحر از آرزو و نمند ریخته سوز ستاره ششم که مشتری است مهری چشم از لکین  
 تسلیمان نامه خاتم افروز ستاره هفتم که زحل است ز کمال نیم سوخته از مجمر محمود و ایاز بام باد و عیش  
 ساز عالم را بر تنگ سوز پس از افشوده بهرام که مریخ این هفت کاسه منگون گردن خون پر دانه  
 پنج قدر توحید و پنج ساغر نجات و پنج قرایه لغت و یک بطاک معراج و یک طل منقبت ساقی کوثر  
 و یک صراحی بندگی و یک پیاله زمین بوس چنین شاداب ح و خطاب چکیده نشاء گوهر شاموار صفت  
 و بن حجازی شاه عباس غازی و یک جام خطاب مبارک باوی و اما و شریعت شاد و اشعار



اجماعی بشیر سید محمد باقر اشراق کیمیای نظر و یک سبوی حال شاه بود و بنو و ظل شد الملک  
 عاقبت مسعود محمود و یکصد و بیست و پنج حکایت دیگر مجمل و مفصلاً حقیقت عاشق بودن شاه  
 بر ایازد و در خواب دیدن او را و ترک حکومت و فرار از شهنشاهی و در گنجینه نشستن محمود  
 بصورت درویشان و آمدن مست و در بر محمود شدن سبوی بدخشان و رفتن محمود و در ملا  
 ایازد و بدخشان و خریدن ایازد و حقیقت ایازد که سیر شاه کشمیر بود و رفتن ایازد برای شکار و در  
 دشت و در ایام بهار و جدا بودن ایازد از لشکر عظمت شوار و دو داندن اسپ سبوی آهوی چرند  
 سبزه زار و در افتادن ایازد بهر ایازد و در دشت و خوار که پیش هوای گرم او و وزخ بود یک شتر  
 و در افتادن ایازد در آن دشت بدست فراق غدار و رفت روزگار بعد جنگ بسیار و آوردن  
 آن فراق ایازد و بدخشان بازار و بر وقت رسیدن شاه و الا تبار و مطابق بودن خواب شاه  
 بیدار این و لیدار و خریدن ایازد از آن فراق بلا تکرار و مراجعت شاه سبوی شهرمینیت بهر خود  
 عشرت بی شمار و دیدن در میان مراجعت بدو کیفیت مای و دشت و در یابردن از حصار و در  
 یاز و در شهر آمدن و بجا آوردن شکر پرور و گار و خلوة آراستن شاه همیشه اقتدار و بیان و گنج  
 شاه که بودند یک و هزار و از او نمودن شاه در عالم مستی با ده همه غلامان هر شام ماه دیدار و  
 حسن ایازد که نیاز داشت از بطن کتیا بود و از دوشه مانند ماه بنیر و دیگر از او نمودن هم  
 ایازد برای دشن سر و قامت گل خسار که یک ز قمار و رفتن ایازد به سبوی کشمیر و درن حاکم آنجا ایازد  
 اصرار و بودن محمود و فراق ایازد بهار و فرستادن قاصد بسیار قنار و ایازد و لیدار و بنیر و  
 ایازد از قاصد و جنیت محض کردن آشکار و آمدن قاصد نزد شاه و آوردن حقیقت در معرض اظهار  
 قاصد دیگر فرستادن محمود و نام این اطلاع این مر که شاه مسعود و والی کشمیر ایازد شد عاشق زار و مجرم  
 این قاصد هم دیگر بار و تباری و پوشش نمودن محمود شاه غازی ابروی کارزار و رسیدن مع افواج



دریا امواج دور آوردن کشمیر را از هر جانب از چون جفا و جگت عظیم گردیدن از هر دو جانب باز  
 فتیحات مظفر بودند محمود با اقتدار و حکم قتل او را مسعود شاه و امی کشمیر را با پاداشش کردار و عیش  
 کردن شاه جم جاهد کشمیر حین نظیر فردوس آثار و مراجعت لشکر ظفر بک از کشمیر و رسیدن در عین  
 پس از طعنه و دریا و کسار و باز بشهر خود و بزم طرب آرستن شاه و حاصل کردن مراد موافق و نحو این با ایاز  
 گاغدار و غم فرمودن بهمانیان برای تسخیر هندوستان با لشکر غیره و ویلان گزار و بهادران خوشنوار  
 و بیرون رانجه هندوستان از راست شاه عرش شگاه ایاز را و در تجمانه بودن و نشانیدن و در بر کرسی نگار  
 و از خود رفتن شاه در فراق ایاز و چپ انداز گردیدن و به قیام و در و دیگر ظفر یافتن بزور تیغ خونبار  
 و آوردن بت تجمانه مع صنم خود و در سجده افتادن بحراب بروی خمدار و از اینجا باز مراجعت کردن و  
 رونق بخشیدن شهر خود با فضال کردگار و جمع کردن تمام فوج گردون اوج نجوم شمار و طلبیدن ایاز را  
 برای دیدن افغان طرار و نیامدن ایاز و فرستادن جواب نامه بصد کز شمه و خشته متضمن و مشعرین  
 اقرار و انکار و طلب خلوة که نباشد در آن مطرب ساقی را هم بار و گذار و بنا کردن ایاز عمارت در بیرون  
 شهر به اجازت مالک عاشق خود و در کسار برای سپهر و شکار و در شکاب بودن ایاز از یکی غلامان و رفتن  
 بلا اجازت شاه در مکان نو تیار و مطلع بودن شاه از آزردگی ایاز غیرت شعار و طلبیدن و بیلا و  
 و بیان پستی او و تیغ خونخوار و شهر پرید و زینب کار بند کرده خود رفتن شاه نزد محبوب و وصف است و  
 و مقرر کردن و خلوة و در آخر روزهای ماه در شب تار و طول بیان هر هر خلوة و تیار کی شب و طاعت  
 مکان و لطافت باغ و سبزه زار و در هر خلوة جواب سوال شمع و پروانه و صراحی و پیانه و بهر پرده و کاشانه  
 به گونه گون تکرار و روزی دیدن ایاز موی سفید در سبزه خط گل خسار و آیوس بودن و بحسرت  
 و ماندن از رفتن شباب و آمدن شیب نابکار و اجازت آزادی خواستن از تار و دریا و دل جو و  
 و رفتن بکوه و از آنجا مکانی که کمال نیکی همچو خانه مور تعمیر کردن از بنیاد طلسم گار و همچو زده خلوة عیش و خلوة



برای دعا و زاری پیش حاکم حقیقی و بر کل شیاء مختار و هر روز با اختلاف وقت رفتن ایام  
 دوست بدعا بودن زار و تزار و آمدن آواز سرودش غیب برای آفرینش گنگار مقرب جرم خود  
 از پیشگاه کریم و رحیم و غفار و خیر یافتن محمود شاه بزرگوار و قبولیت در سیده شدن او بدرگاه  
 کارساز بی نیاز و اوار و رفتن شاه کیوان پناه باو و دیگر فرزانه حکمت و دستگاه در پیش محبوب  
 سحر نگار و سؤال شاه از هر یک در وصل و حسن و پیرو عاشقی و عشق و مرگ و زندگی  
 و دیگر آثار و جواب دادن هر یک موافق طاقت و حسب استعداد و بدوی شاه گردون و قمار  
 و باز جواب دادن و رد کردن کلام فرزانه طلاقت گفتار و هم جواب مصنف کتاب بدافرا خود را  
 خویش بهتر و خوب بسیار و فردن محمود بلا مرض و فتنه آخر کار و خیر رسیدن به ایاز از موت عاشق  
 و پس از هفته ایاز هم بهم آغوشی تربت شاه کرده گوهر نقد جان را آثار و نصیحت کردن شیاع و در وقت  
 خود ابکلمات موعظت آثار و به تفاخر خود و در وصف شعار و دعای ایامین اکار افکار  
 یعنی همین شومی شک گلزار فقط





Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, filling the upper half of the page. The text is arranged in approximately 12 horizontal lines, though some lines are broken or overlapping. The ink is dark and the script is fluid, characteristic of historical manuscript writing. The text appears to be a continuous passage, possibly a letter or a section of a larger work.





بِوَصْنَا + مَكْرُومَا + فَضْلِ + خَلَا + زِيَرَتِ + مَانِ +  
بِوَصْنِ + عَمِّ + مِينِ + نَ + لَ + قِ + مِينِ +



وَرِطْعِ + مِ + مِ + نِ + نِ + نِ + كِشْوَرِ + مِ + مِ + طَبْعِ + حَمَانِ +  
وَرِطْعِ + مِ + مِ + نِ + نِ + نِ + لَ + مِ + نِ + طَبْعِ + عَمِّ + نِ +



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام آنکه محمودش ایاست  
نه محمودیم ماؤنه ایا زیم  
شب و روز از پی منت بدرگاه  
براه خدمتش بیمار خیم  
چو شش مر و مک راروشنی او  
بی ازادی چون مانعاً مان  
علم مرگان و دواتش دیده باد  
علم خواهد به کعبه و رخزیده  
چشم گریه ز آرد و خون نیرزد

بر این مرتبه بسیار  
 از خدمت او بخوان  
 مستی از لای  
 هست کار و بیچارگی  
 بهیچ وجه از خود و هرگز  
 دوست که از ایام قدیم  
 بقیل و عبادت او  
 و شب در اعظم که در روز  
 یعنی مقصد بطلب  
 فقط و در خیال گفته شود  
 که پیش هر یک و نیت  
 نگاه لا محضت بانی  
 اودان و در پیش و عبادت  
 خدمت شده ام



۴۰  
 در تمام این عالم که  
 در هر روز و هر شب  
 در هر حال و هر وقت  
 در هر مکان و هر جا  
 در هر حال و هر وقت  
 در هر مکان و هر جا  
 در هر حال و هر وقت  
 در هر مکان و هر جا

از قول بزرگوار و دایم کمالی خدای عز و جل در آیه سوره سجاد فاعلم

ز بس در هر سرش شور و شکر است  
چو تنگی بر ضایق ره نورد  
نخواهم دل از دوش برگرد  
کسی را کوز خنده لب به بند  
نمک گیر خمیر بر سرشست  
حلاوت بخش لعل نوشمندان  
بتان را ساقی پیما نه ناز  
حریف ناله آشفته حالان  
حیات جان و جانداروی  
نهاده روح را بر کرسی دوز  
محسرت مادی را خون نساز  
بکثرت چون برآمد کو بکوش  
چو خواهی سیر بنیم ماه رو  
بر جانب که تازد شکریه  
غمس محمود را عمر در انداز

خمیر عشق مجنون منقر لیلیست  
به گرو دیده تواند که گردد  
که منقلب نشود شادی مرگ گردد  
گلی کن خاک او روید نهند  
چو روغن و چراغ خوب و بد  
بلا نقیصین کن محنت پسندان  
نگه را از نگه واقف کن راز  
رطب دانه کن نازک نالان  
بهار گلستان آب و گلها  
غم یک مشت خاک غوغا  
در و نشیند عشقت بسیار  
خط خوابان غبار راه او شد  
و خود بگریم و ایم بسویش  
لوانی اوست پیشاپیش آن خیل  
ولی سر رشته بازلف ایاست

بالمشهد  
 خود را بخانه  
 قوه بهار گلستان  
 مراد از کل موجودات  
 و مخلوقات جان دار  
 ای تفکر چه بجا  
 در

[illegible]

دلف او باید شناخت  
دلف ای طلب  
عزیزه او باید نمود  
دین که خدام  
ادغام می بردارم  
بگریزیم از نای چشم  
سید صادق

نقشہ و یا قیاسی  
انفاذ و معنی پر نظام و تدبیر



[illegible][illegible]

که آن مخصوص با و کوی یار است  
و لیک قطره بی دریای اوست  
ازین یک قطره منصور می زند  
و دست خویشین با بست عشق اند  
ز بویش تا میفتد بر سر خاک  
ملک را که گشتان وار و در اعو  
گه آبی زراتک مغلماش  
دل آفریده فانوس حیاش  
بویچید و دم مستانه رفتم

توحید و قوم

و ز نامش چون بیالایم زبان را  
و زبان و لب چون خوبان بپایند  
و زبان و لب چون ز نامش فرود  
دل و جان از خیالش نوس و نشت  
بسی خشم و دم من مبدم است

زبان که لب مکده که لب زبان را  
که بوس از غنچه هم می ربایند  
صدای بولسه ذکر نام او شد  
نگاه و دیده و در راه خویش اند  
نوازی شادی و راه غم اوست

از دیدن مناسبت  
 او خواجه طاهر آغایه  
 دوستی حاج بابا یارانی  
 در رست ساکنان  
 امک مصداق مارت شیدا  
 الا درین نظری حال صفای  
 یحیی بر جا کنگا هم برود  
 عا افتد نظر حال دوستی



دی برناورم بی تدای  
 غمخون تلخ و چشم تشنه  
 مداسن تا نباشد شیشه بے  
 و شیشه چشم من باشد بدست  
 ولی این شیشه مانے می چاست  
 سرشکم بر سر آن چهره ناید  
 گو دیوانه تقصیر سازد  
 خیال من را بخوبی دیده ام  
 همه شب در خرابات و صال  
 چو بنیم در خیال خویش بنیم  
 پی تاراج حرفش کاده نوش  
 ز سرگوشی او بادل درین کو  
 تشکستی کتب صد آگاه شنیدن  
 صفای من در نظر آینه آباد  
 شد م چون صورت آینه خاموش



که در این عالم هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد  
 و هر کس را که دشمن دارد در این دنیا و آخرت  
 او را دشمن دارد و این است که هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد و هر کس را که دشمن دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دشمن دارد

توحید سوم

در خون کرم تاجان میرشته  
 طاسم دل و رستی را شکسته  
 فرو تر شود و لهان شکسته  
 شکستن را ترخم خوش نماید  
 شکستن راست سعی بیت شکستن  
 شکست دل و هر عرصه بدین  
 که او داند صدای دل شکستن  
 زبان نیز بانی ترسته داند  
 خار و خاطر و رنگ شکسته  
 که نه از یاسی می آید نه از دست  
 دل بن گنج جاویدان خیر است  
 پس آنکه بر و رستیا شکست آر  
 بخشیت در مهر دل خسته او  
 بزرگ عقد شنم بر رخ گشت

بنام آنکه مهر او میرشته  
 ز نامن و شکست دل شکسته  
 اگر خواهی بدو او نشسته  
 بگوشتن کو سخن گوهر یابد  
 بدو رگامین که نبود راه بسین  
 سیاه و اگر تو پیش ترک مستن  
 چنان شد استماعش وین بسین  
 چیز نامه تا ناچسته خواند  
 چیز آمد خوش آهنگ شکسته  
 شکستی هست بادل سو می آن  
 شکستی کو بر آه آفتاب هست  
 شکستی این چنین راهم بدست آر  
 خوشا حال شکسته بسته او  
 شکستهای او بر گوشه خشت

که در این عالم هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد  
 و هر کس را که دشمن دارد در این دنیا و آخرت  
 او را دشمن دارد و این است که هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد و هر کس را که دشمن دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دشمن دارد  
 که در این عالم هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد  
 و هر کس را که دشمن دارد در این دنیا و آخرت  
 او را دشمن دارد و این است که هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد و هر کس را که دشمن دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دشمن دارد

و این است که هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد  
 و هر کس را که دشمن دارد در این دنیا و آخرت  
 او را دشمن دارد و این است که هر کس را که دوست دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دوست دارد و هر کس را که دشمن دارد  
 در این دنیا و آخرت او را دشمن دارد



۴۰۰

میں نے بھی ان کو روک دیا۔

مجلس

تہذیب و تمدن

انوار اللادو  
مال قریب

زمرگان شکر شمع و آتشیدن  
 شمع مستن در ورستی تیر خوردن  
 بهی چرخ و ظلمت نشسته  
 در و او شبی یا آنکه روز  
 در غنق تا دم را شورشی بود  
 دوست او بزرگ جام گلرنگ  
 بجان معیان سر در نیارو  
 ز در روشن مرمی بر لبش بندم  
 ز در روشن میشود آشفته امهر  
 پی انبیا او پیدا و پنهان  
 ز لب با من خیال من مست ماند  
 درین دریا که کاسه سزگونست  
 ز دیوان حک شده ماما و بان  
 گل هر سز مینه رسته است  
 بکند ازین اگر چه خازر شمع

نمک از گونشته چشمت چشیدن  
دل بچکان گرفتن جان سپردن  
همین مهرست از او دل شکسته  
شکستی اگر نباشد ساز و سوز  
نمک خود رین میگردید و می  
دل خون کشته را در بر کشتن نمک  
دل آزرده را پر دوست دار  
جو گل بهر خار خار خویش خندم  
سیریم <sup>ه</sup>ست دره چون دمد مهر  
ز دامن لای نفیم تا گریبان  
مرا گیرند او در دست مانند  
روانم شاه بیت موج خوشت  
ورق را <sup>جان</sup> مدعی بگرد و بخوانند  
رخ گلبرگ شبنم شسته اوست  
گل کشته که زد بر مهر شسته

Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, featuring dense cursive script and several large decorative initial letters (shamsas) in red ink.

کبریا که سوره هستی از آن کجاست و از حق تعالی است و در این کتاب  
بنام او هر چه نوشته اند و در این کتاب بنام او هر چه نوشته اند  
و در این کتاب بنام او هر چه نوشته اند و در این کتاب بنام او هر چه نوشته اند



دین نرسد دل دوست  
 نکل ایستاد  
 دراز کار ده از بوفتن  
 دیوار دوم  
 دکن من این  
 اده کردید  
 بیمار و بخت  
 روز ششم  
 روز هفتم  
 روز هشتم  
 روز نهم  
 روز دهم  
 روز یازدهم  
 روز بیستم

این سیاه جادو است  
 جگر من است که خون  
 شسته و خون عبات  
 از بکری که لا است  
 عین من این است  
 رسته از خاک این عین  
 صندلی است که این  
 ال شاعر نیست که این  
 از خاک کینت زانجا  
 چاک و زنی خواندای  
 دینای سوس زای  
 زهار سینه چاک و زنی  
 شده ۱۳  
 زعفران را در دین  
 ای زعفران برای بیماری  
 دل بیمار سودمند و نفی  
 و نفی از زای زانجا  
 ۱۴  
 این برای سردار  
 در حالت سماع و در  
 در حال سماع و در

ششده ششم که دوزخ پرفسده است کرمی کو بهشت جادووان است کباب سینه سوزان ریشم نیم بلبل که در باغ فراخه ز حرفش لاله سان در خوم است	مگر تنگ منق از کار برده است مراد سینه من خواهد انداخت جگر امطر بی ساز خوشم نشینم هر نفس شاخه بتاخه زمان پیچیده ام چون غنچه در
---	---

توحید چهارم

ز نامش هر گاه کز آب گل بود شقایق نه ز خالش نقش بسته نه سوسن باز با تها رسته از خاک شده غنچه عشق لاله زارش از و چون خواند بلبل رس فریاد ز سوزش ماند دایع لاله سوز و ماند در عطر از او رس ارگل قد شمشاد دست افشان کردن بیانی سر او و جان و سواست	بهم کردم جراحتهای دل بود برینه زنگنی در خون شسته که خواند سر نوشت سینه چاک سر سرفیه بلبل بکارش و لش را بر دو غنچه کرد و پس او شده سوز آنها در شعله طور برای ریشه بیمار دل بساط ارغوان گلبرگ زرد شر میان چشم و کوش و دل و عشت
--	--

این است که در این  
 دین نرسد دل دوست  
 نکل ایستاد  
 دراز کار ده از بوفتن  
 دیوار دوم  
 دکن من این  
 اده کردید  
 بیمار و بخت  
 روز ششم  
 روز هفتم  
 روز هشتم  
 روز نهم  
 روز دهم  
 روز یازدهم  
 روز بیستم

این برای سردار  
 در حالت سماع و در  
 در حال سماع و در



عوضنا بکرمکافضل خلا زویرمان  
ببین عین ن ن ن ن ن



در طبع می منشو کشتو مر مطبو حمانند  
در طبع می منشو کشتو مر مطبو حمانند



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه محمودش ایاست  
 نه محمودیم ماونه ایا زیم  
 شب و روز از پی حیدرگاه  
 براه خدمتش بیمار خیم  
 چو شش مر و یک راروشنی او  
 پی ازادی چون ما علما مان  
 علم ترگان و دانش دیده با  
 علم خواهد بکنج و رخریده  
 گریم ز آرزو خون نیرود

عکس تنجانه مار و نیار است  
 غلام خانه زاده نوش و نایم  
 سیاهی میکنم از دور چون آه  
 چراغ روز میر شب گرییم  
 سرش می زود و آب افتاد  
 که میسوزیم مثل دو و خامان  
 مرکب اشک خون گردیده با  
 بریز و سیل از آب رو دیده  
 که رنگ مهر او بیرون نیرود

از آن روانی سبب عذاب قید شربت از چشم گریه خون دانهک سرخ نیریزم که با دلم  
 غلام بنام آنکه محمودش ایاست  
 سرانجام تنجانه مار و نیار است  
 غلام بنام آنکه محمودش ایاست  
 سرانجام تنجانه مار و نیار است

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style. Some legible fragments include:  
 - "کودمانی و بزرگوار"  
 - "عقل و ادب و دانش"  
 - "بنام آنکه محمودش ایاست"  
 - "سرانجام تنجانه مار و نیار است"  
 - "غلام بنام آنکه محمودش ایاست"



مجلس اول در بیان احوال و حال  
و در بیان احوال و حال و در بیان احوال و حال

ز بس در هر صحن تنویر حکایت  
چو تنگی بر ضایع ره نور دو  
غواجم دل از خوش برگه دو  
کسی را کوز خنده لب به بند  
نمک گیر خمیر بر شست دست  
حلاوت بخش لعل نوشمندان  
تبان را ساقی پیای ناز  
حریف ناله آشفته حالان  
حیات جان و جانداروی  
نماده روح را بر کرسی و  
محبت تا دلی را خون نشا  
به کثرت چون برآمد کو بکو  
چو خواهی سیر بنیم ماه رول  
به جانب که تاز و نشکر  
غمسق محمود را عمر و راز

خمیر عشق مجنون مقرر لیلیست  
 به گرد و دیده تواند که گردد  
 که مفلس نه و دشاد می مرگ گردد  
 گل گز خاک اور دیده نهند  
 چو روغن در چراغ خوب و بدست  
 بلا تقیین کن محنت پندان  
 نگه را از نگه واقف کن راز  
 رطب دانه کن از کنه لایق  
 بهار گلستان آب و گلها  
 غم یک مشت خاک عشق آشوب  
 در و نشیند عشقت بسیار  
 خط خوابان غبار راه او شد  
 بر خود بگیر نیم و ایم بسویش  
 توانی اوست پیشاپیش آن خیل  
 دلی سدر رشته باز این باز است

باب الحادی عشر  
فردی که بخاطر خدا در راه  
قوت مبارک است آن را  
مرا در این موعودات  
و نیکو قات جان دارانی  
ای تقرب هم و حیات  
در

[illegible]

در این بین که می بینید که این  
 تفتند و باقی حساب  
 اتفاق و معنی پر نظام و اولوی  
 سید صادق علی سید  
 که در روز  
 می بیند که این  
 در غایت بی بر دارم  
 زیرا که خطا و دروغ  
 عاقل راه او باید نمود  
 در این راه که  
 ای طلب











[illegible]

توحید سوم

و خون کرم تاجان بهر شسته  
 طلسم دل درستی به شکسته  
 فروتر شود و لهاسی شکسته  
 شکستن را ترخم خوش نماید  
 شکستن راست سعی بیت شکستن  
 شکست دل و هر عرصه بدین  
 که او داند صدائی دل شکستن  
 زبان بیزبانی ترسد و اند  
 خمار و خاطر و رنگ شکسته  
 که نه از یامی می آید نه از دست  
 دل بن گنج جاویدان خجرات  
 پس آنکه بر درستیها شکست آرد  
 بخت در هر دل خسته او  
 بزرگ عقد ششم بر رخ کشت

ایام آنکه مهر او سرشته  
 بدنامش و شکست دل شستم  
 اگر خواهی بدرد او شسته  
 بکوششش کو سخن گوهر باید  
 بدرگامش که نبود راه سبق  
 مبادا که تو پیش ترک مستش  
 چنان شد اشتعش و بین  
 از چیز نامه تا ناچسته خواند  
 به چیز بدخوش آهنگش  
 شکستی هست بادل سو می آن  
 شکستی کو بر او آفتاب هست  
 شکستی این چنین را هم بدست آر  
 خوشا حال شکسته بسته او  
 شکسته های او بر گوشه خشت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







دین نوری است که  
کاین دل سوخته بیاورد  
نخل امیدار و دوزخ  
بکار کرده از سوختن  
اور از کار آمده ای  
دیده در دهم که  
دلکین من این برین  
آورده گردیده است  
بیار و جان که دوزخ  
دیده از دهم که دوزخ  
نخل نوری که دوزخ

شنبه جان نوح  
 لاله معشوق و سگبند  
 ابن سید ای وای لاله  
 بزرگی برینست که در خون  
 شسته و خون عیان  
 از بیک غمی لاله است ۱۲  
 بسوزن یادها  
 رسد از خاک انجمنی سوز  
 صندبانی هست دارد  
 ان شا عقلت که یون  
 از خاک کنیت زانجا که  
 من است  
 چاک و زنی و اندای  
 دیانای سوسن برای  
 اظهار سینه چاک و خون  
 شده ۱۳  
 زعفران لاله و سحر  
 ای زعفران برای بیماری  
 دل بسیار سودمند و قوی  
 و تقویت افروزی مزاج  
 ۱۴  
 پایی سرد دارد  
 ای سوزان سردی  
 حالت سماع و وجد  
 و می کنند

<p>شستیم که دوزخ پُرسد و است          کرمی کو بهشت جاودان است          کیاب سینۀ سوزان ریشم          نیم بلبل که در باغ فراخه          ز حرفش لاله سان درخوش است</p>	<p>مگر تنگ منش از کار برده است          مراد رسته من خواهد انداخت          جگر را مطرب بی ساز خوشم          تشنیم هر نفس شاخه بشاخه          زمان پیچیده ام چون غنچه در</p>
<p>توحید بیمارم</p>	
<p>ز تماشای هر گل که ز آب گل بود          شقایق تو نه ز خالش نقش بسته          نه سوسن باز یا تمارسته از خاک          شده غنچه بعشق لاله زارش          از و چون خواند بلبل رس فریاد          ز سوزش ماند دایع لاله سوز          و ماند در عطر انرا دروش اگر گل          قد شمشاد دست افشان کردنش          بیای سواد و جان بسواست</p>	<p>بهم کردم جراحتهای دل بود          برینه زنگتی در خون نشسته          که خواند سر نوشت سینۀ چاک          سر سرضیۀ بلبل بکارش          و لش را بر دو غنچه کرد و پس داد          شده سوراخها در شعاع طور          برانی ریشه بیمار سی دل          بساط ارغوان گلبرگ زرد شر          میان چشم و کوش و دل و خست</p>

توحید چہارم

<p>             ز ماست هر که ترا بکلی بود              شقاوت نه ز خالش نفقش بسته              نه سوسن باز یا تمارسته از خاک              شده غنچه بعشق لاله زارش              از و چون خواند بلبل رس فریاد              ز سوزش ماند دایع لاله سوز              و ماند در عطر انرا دروش اگر گل              قد شمشاد دست افشان کردنش              بیای سواد و جان بسواست           </p>	<p>             بهم کردم جراحتهاے دل بود              برینه زنگینی در خون نشسته              که خواند مهر نوشت سینم چاک              مهر سر سبزه بلبل بیمارش              و لش را بر دو غنچه کرد و پس داد              شده سوراخها در شعاعه طور              بر افی ریشه بیمار سے دل              بساط ارغوان گلبرگ زرد شر              میان چشم و کوش و دل و دست           </p>
--	--

درست استانی  
از بجا نیست را قلم را بمیدان کار  
بجز کلنجوری کلجای کلجای  
باز بیاور کلشن قدرت  
از لاله دخال نشود  
از لاله دخال نشود



[illegible]

و دیده بیتی ز منق ز پوشش  
 و برین گلشن که ز کس دیده است  
 بنفشه دست زیر مهر گرفت  
 از دوشنبم هر برگ و گریه گون  
 و بس دزدان کی خوش نشسته  
 هر یک قطره خون غوطه خوردم  
 ز چشم ناظرش تا عین منظور  
 ز حیرت همه خاطر نشان ماند  
 چون مرگان بر در هر دیده رستم  
 بهان بهتر که خاموشی گزینم  
 پریده دیده ز کس لبویش  
 شهیدان را بحیرانی ضامنست  
 که از سیلش رنگ بر گرفته  
 شهیدی تازه غلطید و خون  
 و دیده آه سنبل زنگ بسته  
 سرخس تا نگاه گشته بروم  
 ندیدم جز نگاه حیرت از دور  
 نشان جویند و انگه ب نشان ماند  
 میریونی از مکشش بی خشم  
 جگر اخون گنم در خون نشینم

مجلس

چو گردد گرد نام او ز بانم  
از ان شعله که همچون دود سودا  
چه شعله در صفاتش مست یابی  
چه رقصی دست بر گیتی نشانی

عالم در پای قوناق  
توقه ای نه نظر ای بجا  
عسل و کبریک قطره قون  
میکنند برای شهیدان  
هل یعنی یقین زنگی درین  
میراث و میراثی که در  
میراث و میراثی که در  
میراث و میراثی که در

معال است ۱۲  
خوردن  
توبه همان بهتر که غایبی  
از این کفر و جیب این علم  
چگونگی مریضی و درمان  
طبع و گوشت و کرم  
دو زبان از ای شیخ  
پیش از این معجزات و شفا  
شکله نشان و نور زین  
بسیار از ۱۲

[illegible]

۹  
کتابت در این کتابخانه  
صفت کتابخانه ای که  
بود که مفصل معنی بود

قوله ویدیه و آیه سنبل امرو  
 باضیاء و دیه و دیه و دیه  
 سنبل و سنبل و سنبل و سنبل  
 و دیه و دیه و دیه و دیه

در آن روضی که این کوه است

ببینم چه عسارت و چه سوار  
چو بفرستم بر تو بهر کار  
که در این دشت و این کوچه  
بهر لب و زلف و هر چه  
چو بفرستم بر تو بهر کار  
که در این دشت و این کوچه  
بهر لب و زلف و هر چه  
چو بفرستم بر تو بهر کار  
که در این دشت و این کوچه  
بهر لب و زلف و هر چه

قدیمه رضی دست پرستی انور می بخوان بعضی گوید هست و با خط ناز و دلین را نوشتا ننیدن ای - ادیب سرور از او نیست کرد











این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا

این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا

ز بلی حیف مغرم بے تو در پوست غمت بر وارم و خاکش بر بزم نه جاسوسی ترا باید نه پیغام که مرغ نامه بر عسلم تو باشد کبوتر بال و نامه افکند پوست سرنشک را جواب نامه داند که دردت را از جان و دردم چو تیزی بر مهر سوزن نشم خور و غوطه بخون آه آن ساز پس ز انو ملخ سان تنگ و زم بکف هر دیده ام مینا و جام است زمستان خودم بکیدست کردی گل و لاله دل و دلبر فروشت بقدر ظرت می گیرم پیاله و ساغر گیری و من گردش چشم	بادت روح مجنون گفت کاید روم صمبش صید غریب بزم زمستان غم خون دل شام چرا ز نامه شرم اشک باشد دران کشور که معشوق تو ایست ز بوی آه عاشق نامه خواند من آن آشفته کار و دردم ز رازت بخیه گر حبه بینم مرا ساز بست بے تو سینه پرواز همیشه مشق آه و ناله و زمزم به بزم تو که بشیاری خرام است اگر مستم تو ام هرست کردی وین بستان سراناز و شست اگر نور گلم و رنماز لاله ز خونم بعد ازین ایساقی خشم
--	--

این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا

این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا

این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا

این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا

این شعر را در روزی که در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا  
 در روزی که در کربلا در کربلا







از جمله بزرگواران است که در کمال علم و ادب و تقوا و  
توکل بر خداوند متعال و در کمال خرد و تدبیر و در کمال  
عزت و جاه و شرف و در کمال فقر و نیاز و در کمال  
سختی و آسانی و در کمال غلبه و ضعف و در کمال  
جود و انبساط و در کمال احتیاط و در کمال  
خوشنویسی و در کمال بدین و در کمال

محمود حسن  
محمود حسن  
محمود حسن  
محمود حسن  
محمود حسن

فصل اول در بیان کلیات

کتابت الخیر

مرا و انچه که در  
کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یہ کتابیں گود

وہی ہے جس نے

مذہب

<p> گریبان شد غل پر نیرم از تو  تخم و رو ترا میخانه گردو  ز حرف هر دو اولیست بروم  و طم و دم بر نیار و میتو و ریاض  ز خونا ب غم و اشک و ما دم  و ورق بکشاید سن ز گشت لاله  بمن خود ناله مصنون استخوان  که تا در نیدگی نگر نیرم از تو  سرم گرد و سر به شانه گردو  که هم کشتی و هم دریای خوشم  خراب گرد و سن چشمست از دواغ  و ر قهائی گلکم چیتند بر هم  که بیل خوانده از دمی او رس ناله  نمی نالم که در بار اصد نیست </p>	<p> گریبان شد غل پر نیرم از تو  تخم و رو ترا میخانه گردو  ز حرف هر دو اولیست بروم  و طم و دم بر نیار و میتو و ریاض  ز خونا ب غم و اشک و ما دم  و ورق بکشاید سن ز گشت لاله  بمن خود ناله مصنون استخوان  که تا در نیدگی نگر نیرم از تو  سرم گرد و سر به شانه گردو  که هم کشتی و هم دریای خوشم  خراب گرد و سن چشمست از دواغ  و ر قهائی گلکم چیتند بر هم  که بیل خوانده از دمی او رس ناله  نمی نالم که در بار اصد نیست </p>
---	---

مناجات سوم

انہی جرم از اندازہ پیش است  
 ز کلمہ تا کل تو خیزد آدم  
 اگر زید و خزان و تو ہمارش  
 از جرم من  
 جو گل و راق و دیوانم ہجمن  
 اگر طو مار جرم ہمین گردد  
 کہ شویہ سطر می از فہرست طو مار  
 بخیریری کہ کلام را بود پیش

مجلس

مجلس

طریق مذاکره

مجلس شورای اسلامی  
تاسیس شده است

و درین خاطر  
این است

از این جهت که در این کتاب

۱۰۰

اینقدر که در این زمان  
که از آن نماند و در زمین  
و بتلاشی جرم بی پایایی  
از مژده جرم بی پایایی  
سید محمد صادق علیه السلام  
که اندک نماند و نماند  
چون خداوند را بداند  
در آن















[illegible]

بدست و پانچ شتی دست بایند  
 گروهی راز و نهانهاش تا پشت  
 شکم باور برش نوازده دیدند  
 سپاهی راز خرموش یقین شد  
 سرش شد پامی بند و یک پیکر  
 جهان کاینده عکس نمالند  
 ز کوران پیل از پیل بدرفت  
 و دینی از غلط بیان شنیدم  
 بقدر فهم و رکت را خیال  
 همه کو بهم تو بیت خدا است

ستون چار ابوالفسر ستانند  
 نماید بی ستونی تنه درشت  
 یک طبل تپی آوازده دیدند  
 که چو گان باز میدان شهن شد  
 بر و غرمان نابینده هر گوشه  
 در ادراکت شکرک این خیالند  
 بهر شبیه ایمای و گرفت  
 یک صد و پند از احوال و دیدم  
 خیال پرده نقش محالم  
 بیا کوران مگر است نمائے

مناسبات محرم

<p>آنهی تلخیم با نوش دراز چنان شیرین زبانم کن گفتن آنهی در خشم <sup>حق</sup>ش در اندازند که چون در عالم هستی شوم کم *</p>	<p>سخن شکو و بین تنگ شکر ساز که چید بوسه جان بر لبین جایم را کلاه از سر بر انداز ایرون آرم ز جوش می <sup>انجم</sup> می</p>
---	--

[illegible]



60450120

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الأمة أمةً واحدةً

30

...

م	ن		
---	---	--	--

بسم الله الرحمن الرحيم

س م م م







ز عشق تو بی خلوت گاه معبود	نیا میر و مقاسم هست محمود
و باغ شمع فانوس خیال است	چرخ غمش نیرم آرائی وصال است
سهره موی من گر پوست روید	اگر روید و گرنه دوست گوید
چو باغیر تو دیگر دوست گیرم	مرا دم ده که دشمن کام میرم

میں

شنبه دیوانه میگشت و روست  
 ز لیلی و ز ز محنون و در میده  
 برون میرخت مغر معنی از پو  
 که یعنی هستی لیلی رفیب است  
 منم محنون و لیلی غیر ایدوست  
 ز دیده هر ششم در ساسویت  
 این بیت باز جوع حکیم ندان آن تهر در  
 چه سازد دوست و پائے ناخدا  
 هر موح که گیر و نبض خواب  
 ز کعبه گردنم در پے قشرون  
 و آب ز فرم شونی ز خواب



ششصد و پنجاه و سه  
 و هشتاد و نه  
 و بیست و یک  
 و نه  
 و بیست و یک  
 و هشتاد و نه  
 و ششصد و پنجاه و سه

که گرم گریخت آفتاب  
لطیفت یابی اندر باب

شوق تاقور و قور و دایره کاتب  
میدرم را نمانده پیش ازین کاتب

فصل دوم

فر و غلطید گوهر تابه گوشه ششم  
 چنین روتی سخن را روین بود  
 سر و سر کرده سر و سر نظم  
 لفظی نشانه نامه افسر شعر  
 خدای آواز بخش سر و است  
 بر لذت طبیعت آدم خجل بود  
 عصائی موسوی دم لایاگر شد  
 بدر و دل رسی افتاد در این  
 دم عیسی باین معنی گواه است  
 عجز زنده کردن مرده عیسی عطا شده عیسی  
 سر سر و رو و لهار او و او

ویدم آن دُرِ سلطان سخن  
 عالم نشین کشور نظم  
 جراح سخن پیغمبر شعر  
 خاتم پیغمبران است  
 نور او در آب و گل بود  
 در زه نقیان و گرشد  
 در هر دو صد گرو سبزه  
 یاریم خیرش خضر راه

راورا حاجت بدعا بود  
 و عای حضرت صلوات الله علیه را میخواست  
 است را المیاد و پیرن محکم  
 با شکافه ناز عشق حاجت و شست

نمک آن روز در عالم نمک شد  
هزاران محو و بسط بر گشت

نائب شیرین او فقط تلخ گفتی و در میان بد ادبی ۱۲ اسید خمر صا

صفت و ثناء حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
که در عصای او در دستش بود  
صفت و ثناء حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
که در عصای او در دستش بود  
صفت و ثناء حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
که در عصای او در دستش بود



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مستورین از رخ یک انگشتر بوی  
بیاز آری که خاکش سست نماند  
بمانش مهر شاخ لاله بوی  
یکین قطره که ز مرم است کوب  
طیبت است و انهم که دایه  
طبیعی و شوی در قوم دوام  
بنوعی زندگانی میکنند ام  
سیر اشکم بر گمان پرست  
اجل هر که که آید رخ خوش  
ز خال خود بزرگ زلف در هم  
چنان از دور و جانم ناتوان  
تو میدانی تا چون علاش

کنند در روز که خود کشتی نوح  
بهر امان بوسفت و نمیمی کلافه  
ز کنگان نرگس بنشیده رویه  
ز ده لعل طوطی جهانی پر زایوب  
علاج کاوشش زخم نهانی  
بمالینم نگاه آشنا کن  
که هم بیمار و هم بیمار دارم  
بجست و جوی مرگم دیده با  
نند چشم منقش آینه و ریش  
پریشان جمع کردم بر سر هم  
که در میان آهی در گمان است  
استعارات و تشبیهات اختصار

تغیث سووم  
استعارات و تشبیهات اختصار

نواهی خشاکش از بار نفس

تواند و اسیر بدوی اندام

نواهی مرغ روح و نفس بر  
کو که ساز و دوشی ز شاخ آرام

این غزل را  
در روزی که  
از کربلا  
بگذریدم  
دیدم  
چندین  
نفر  
را  
که  
در  
میان  
خاک  
خفته  
بودند  
و  
بر  
سر  
آنها  
گل  
پاشیده  
بودند  
و  
من  
هم  
چند  
گل  
پاشیدم  
و  
بگویم  
که  
این  
گلها  
برای  
آنهاست  
و  
برای  
من  
هم  
است  
و  
بگویم  
که  
این  
گلها  
برای  
آنهاست  
و  
برای  
من  
هم  
است  
و  
بگویم  
که  
این  
گلها  
برای  
آنهاست  
و  
برای  
من  
هم  
است







در مجاوره و بیگانه  
 غلامی از غلامان تنگ  
 که اول من این کلام  
 قیاس شک از این کلام  
 که در کتب و کتب  
 که در کتب و کتب

مهر شکم بر مهر شکم برستیزد  
 شهر آید آیم از دست دل ریش  
 ز نیستن ز هر حرمانم بر دوان آرد

و د شیرین و گلگون نسک گر نبرد  
بود محبوب و لیلی رفته از پیش  
شکر خند سخن را تلخ مگداز

لغت چهارم

چو بر دایم تعاضل و مانده بستند  
ز دست منع مشق ناز میگرد  
فریبی خورد و نفس بر خطا کرد  
تماشائی که عین آگهی بود  
نه آن علمی که آن با تقوی باشد  
همان علمی که نازل را خانه زاده است  
عمل و دایم علم دانه مهر کرد  
ظلمنا جوشی آمد چنان شد  
زبان و قصر شیرین دو مانده  
و دایم از نفس بود انقضوت  
تن حوایه پیر من ز عفت

و خجالت گردن خفته شکستند  
 بدست میل چشم باز میکرد  
 بلائی کارئی در کارها کرده  
 نگاه شونج بر علم الهی بود  
 ز فتنه فتنه سازی بر تراشد  
 ابد رهنمی نسل نهاد است  
 دوره زن را جدا از یکدیگر کرد  
 که حواء و بغل آرام جان شد  
 چو اشک و باد و تلخ و شورانده  
 محمد گفت و شد توبه قبولش  
 شد سن ۷۵م محمد گوی عصمت

[illegible]

فوتشاید و زمان پیشتر  
چو آن در پیش خود  
با که در در تر دندان  
ان سخت بلای در کار  
که گندم بخورد بلای کوی  
انهای آدم علیه السلام  
ز نقض و انقضائش  
هر یک آدم آدم  
ما گفت شد بدو هم یوزد  
علیه السلام که بود  
علت آدم



تو درگاه خدای تعالی  
که بیتی بخیزد از دامن  
مطلوع و غروب و خیزش  
و درخت و چمن و گلزار  
و دریا و کوه و بیابان  
و دشت و جنگل و کوهستان  
و دریا و کوه و بیابان  
و دشت و جنگل و کوهستان











الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
وآياته وبرهانه  
على عباده الخلق  
والله اعلم بالصواب

کس سبقت میری

مجلس ختم فیضانِ نبوی  
و نظام الفضائل  
واقامہ گویہ  
مجلس ختم

الخمر واد از خود  
 ایستادند معین  
 شکست که  
 فانی خرقه و التیام  
 است و قوله ولی  
 است الخمر واد

۲۹

سید محمد صادق علیه السلام  
ای مرگاد قدم از عالم  
بیش از دو چیز مبارک

علوی نماید  
قوله توانائی که آوردن  
تواند از منقوله حکیم  
ای آن حسنه که از  
علای علی بیافزوده  
از برون برود

یانی برقصا گئی نقابا	فلک پرواز جہا آفتابا
بمخ فکر من وہ بال اعجاز	کہ گیرم سوی معراج تو پرواز
صفت معراج	
چنین گویند بر رخ بوالفضولان	بعلیم رہ ز فی اوستاد غولان
کہ مشیت خاک کا دم نام دارد	در د عالم در د وال نعام دارد
منی آرد جسد پر روح بسبق	سبک بر شرفہ کیوان شستن
بلی بی ماجرا آدم ز خاکست	ولی جسم محمد جان پاکست
قدم ہر گنہ رینفلی باز گیرد	جسد پیش از روان پرواز گیرد
توانائی کہ آوردن تواند	چرا در عہدہ بیرون بماند
شبہ پیر استند این چنین	رہا نیندند از وزار غ و زغن
بہم چشم و نگہ پرواز آہنگ	چو مرغی کو پرواز بار شتہ اچھا
ز بس غارتگری باوانہ نور	نگہ در راہ می چہنید چون
شبہ چون نوع و س شونذیدہ	بہرگز روز بد گیسو برید
تو گفتی زیر کامت شانہ است	وروز از عکس شخصت افتاب است
چو زان شب بصف اول شد عشا	صدائی چشم بندہ زد و شکار

انہی شب اول نصف گزہ ششم ۱۲ منہ

دور و دور از من کدام  
بیا که دانه بیک در دهانم  
نشانست و نگار داشت  
آنکه ای از غایت چشم  
فرد صاف علی که آید  
نشانست است

در این کتاب  
 ای سیدای که  
 و در هر که  
 گویند در فراق  
 گیسو یاریده  
 در جمع  
 معمول  
 در هر  
 یاریده  
 شوی زلال  
 در این کتاب  
 ای سیدای که  
 و در هر که  
 گویند در فراق  
 گیسو یاریده  
 در جمع  
 معمول  
 در هر  
 یاریده  
 شوی زلال  
 در این کتاب  
 ای سیدای که  
 و در هر که  
 گویند در فراق  
 گیسو یاریده  
 در جمع  
 معمول  
 در هر  
 یاریده  
 شوی زلال



معاون مشفق  
میرزا محمد  
محمد صادق  
صاحب دام  
غلام الحائری

باز بستم ترکان را بدو  
و میگردید چون در فتنه  
بوزانی که عیادت از  
نگاه است خوش شادی  
و آب آمد ترکان باد  
در بیان آن بر دوشی نشسته  
دیو و دوزخ نشسته  
ترکان یسوزن دوزخ  
موت و دین آمد و تشییع  
تمام دارند و قاف  
تو که دوزخ نشسته  
بسم

[illegible]

و دوشتر دست و آغوش کرد  
 فروغ شمع نورانی نشانند  
 بجای و بقره خاصان درگاه  
 زبیس در بوس یاره نهان شد  
 کواکب قلعه نظاره بستند  
 مه اندام بر وی پیری که ناز و  
 لب ز پره پانی حسیست چالاک  
 همه ره حور به پشت پین منیر  
 کف مرتخ شد با تیغ گریان  
 و آمد شتری بار وی آرم  
 زحل چون مردم دیده تماش  
 حمل شد شیرست نوبهاران  
 شمار رشته جوز گسته  
 بر خر خجک لوح سینه حور  
 اسد از موح انشک خنده درختر

حضرت بیان کرد  
عده انواری زده چشم ز شایه  
عبد از یب فاک راه  
حضرت جلال  
انواری قور عید تعجیب  
راه سبزه سنان



سنان سنبه برگشت افلاک  
 ترازد مهرهم از بار گوه  
 دوم عقرب مهر گشت نگارین  
 کمان در صید جدی دل میدهد  
 کشیده و لو یوسف از دل چاه  
 برونی بحر ماهی سینه بسته  
 براق برق تک رازین نهادند  
 حبیب حبیب او سایه و روش  
 همه آشوب دست و شورش  
 گره بر باد از گوت دیم او  
 خنجره مهر مو بر سر منق  
 منق بوی گل جانش مهر ابو  
 زوی چون دست بر خاک نهاده  
 چنان در نرم ز قمار ای اثر او  
 پرید می کریم گریش از خیالش

گریبان لبالب ز دل چاک  
 جوی روی عرق آلوده و لیس  
 که ماند بر سر چشم خماری  
 شده چون قامت عاشق خمیده  
 بر تو بار کشیدن رشته آه  
 طلسم نور بر آئینه بسته  
 ز پایش عقد ده بیرون کشاوند  
 چو زارغ آشیان گم کرده می گشت  
 چو مضمون ز خاطر بسته بی پی  
 فلک سیلی خور برق سیم او  
 کشیده بی تحرک نقش زینش  
 نه سپهر بود نه خالی ز جا بود  
 بیرون رفتی صبا فی زنده اگر  
 که سیلاب از سر سودن بقیار  
 پریدی راه را مقراض پای

نشان سنبه برگشت افلاک  
 تر از دهر هم از بار گوسه  
 دوم عقرب سنگشت نگارین  
 کمان در صید جدی دل میدهد  
 کشیده دلو یوسف از دل چاه  
 برونی بحر ماهی سینہ بسته  
 براق برق تک رازین نهادند  
 رجبین حبش او سایه ورشت  
 همه آشوب دست دشورش حه  
 گره بر یاد از گونے دیم او  
 خنبد هیر مو بر سر منقش  
 تنق بوی گل جانش مو بود  
 زوی چون دست بر خاک نهاده  
 چنان در نرم تقاری اثر داد  
 پریدی گرم گرسن از خیالش

گریبان لبالب ز دل چاک  
 چو ابروی عرق آلوده دلبر  
 که ماند بر سر چشم خسارین  
 شده چون قامت عاشق خمیده  
 بر تو بار کشیدن رشته آه  
 طلسم نور بر آئینه بسته  
 ز پائین عقده بیرون کشادند  
 چو زانغ آشیان گم کرده می  
 چو مضمون ز خاطر بسته بی پی  
 افلاک سیلی خور برق سیم او  
 کشیده بی تحرک نقش زینش  
 نه پره بود نه خالی ز جا بود  
 بیرون رفتی صبا فی زنده اگر  
 که سیلاب از سر سودن بقیار  
 پریدی راه را مقراض یاس







رخ بهرام زنگ ز غاده کرده  
 رحمن آن پیر مندی می مبارک  
 حل بر سبزه و لاله برون تاخت  
 رشک گاه و قربان چاشنی گیر  
 دل جو راستی از غم خورید  
 همه نظاره سر طاق بهر دیدار  
 نبروق خا به غم شکم  
 نهال شبیده از بهر شکم  
 شکسته تا گردن پشت میران  
 ز سر تا پای عقرب و غم بران  
 کمان گوشه گیر از حلقه ناز  
 سر پاشت ماهی گشته دیده  
 چو شد نزد یک خلوتخانه دست  
 بجای تاخت در قطع مراحل

سحر تاب محال غوطه خورده  
 نهاده شست بر شمع تبارک  
 راس با ز گیری شاخ و سم انداخت  
 سرایش سرستان پرشید  
 پیاله سرنگون از خون برها  
 رنگش عینک چندی نمودار  
 بخاریده سر خود و خجسته  
 سماع شعله و رقص شراره  
 زمرجان سحر خونا به ریزان  
 چو ز کس عین حیرانی درین غم  
 قلاوه گشته بر حدی فطرباز  
 درون جامه فالوس خیالی  
 بزنگ جام بر آب چلبه  
 تن حیانی که جاندار حیوان است  
 گرفتن شد بای گام تسمل

بهرام زنگ ز غاده کرده  
 رحمن آن پیر مندی می مبارک  
 حل بر سبزه و لاله برون تاخت  
 رشک گاه و قربان چاشنی گیر  
 دل جو راستی از غم خورید  
 همه نظاره سر طاق بهر دیدار  
 نبروق خا به غم شکم  
 نهال شبیده از بهر شکم  
 شکسته تا گردن پشت میران  
 ز سر تا پای عقرب و غم بران  
 کمان گوشه گیر از حلقه ناز  
 سر پاشت ماهی گشته دیده  
 چو شد نزد یک خلوتخانه دست  
 بجای تاخت در قطع مراحل

سحر تاب محال غوطه خورده  
 نهاده شست بر شمع تبارک  
 راس با ز گیری شاخ و سم انداخت  
 سرایش سرستان پرشید  
 پیاله سرنگون از خون برها  
 رنگش عینک چندی نمودار  
 بخاریده سر خود و خجسته  
 سماع شعله و رقص شراره  
 زمرجان سحر خونا به ریزان  
 چو ز کس عین حیرانی درین غم  
 قلاوه گشته بر حدی فطرباز  
 درون جامه فالوس خیالی  
 بزنگ جام بر آب چلبه  
 تن حیانی که جاندار حیوان است  
 گرفتن شد بای گام تسمل

بهرام زنگ ز غاده کرده  
 رحمن آن پیر مندی می مبارک  
 حل بر سبزه و لاله برون تاخت  
 رشک گاه و قربان چاشنی گیر  
 دل جو راستی از غم خورید  
 همه نظاره سر طاق بهر دیدار  
 نبروق خا به غم شکم  
 نهال شبیده از بهر شکم  
 شکسته تا گردن پشت میران  
 ز سر تا پای عقرب و غم بران  
 کمان گوشه گیر از حلقه ناز  
 سر پاشت ماهی گشته دیده  
 چو شد نزد یک خلوتخانه دست  
 بجای تاخت در قطع مراحل

بهرام زنگ ز غاده کرده  
 رحمن آن پیر مندی می مبارک  
 حل بر سبزه و لاله برون تاخت  
 رشک گاه و قربان چاشنی گیر  
 دل جو راستی از غم خورید  
 همه نظاره سر طاق بهر دیدار  
 نبروق خا به غم شکم  
 نهال شبیده از بهر شکم  
 شکسته تا گردن پشت میران  
 ز سر تا پای عقرب و غم بران  
 کمان گوشه گیر از حلقه ناز  
 سر پاشت ماهی گشته دیده  
 چو شد نزد یک خلوتخانه دست  
 بجای تاخت در قطع مراحل







ازین مضمون هم شد معنی آبا و  
 ز مصرعه چار از آنوز و بعد از  
 جو ساق عرش آمد عرش را پاک  
 بر و نام علی خلیفان کردند  
 علی گویم اگر خدا هم خدا گفت  
 اگر در می بسیرات سیری  
 دلی پر مهر و کین و شمع و دوست  
 بگذاری که مدح او گل دوست  
 در چشم قطره خون دلی نیست  
 بگویم بپیشد جوشش و رونم  
 ز با هم خنجر خنجر و دشت  
 چو شد زنده تمام او ز با هم  
 سخن بی مدح از لب پاک کردم  
 شهیدان سخن را یا و گاری  
 من از مهرش خورشید زارم

که آنجا شاه بیتی اینچنین ز او  
 رباعی گشت عالمگیر اعجاز  
 منی استا و چون سیاب بر جا  
 خرام فتنه را با مال کردند  
 خدا وصف و تماشای مصطفی  
 نصیری شونصیری شونصیری  
 سپید آتش اندیشه دوست  
 زبان سر بریده لبیل دوست  
 که آن تخم گل مهر علی نیست  
 خروش یا علی از جوش خونم  
 سخن را بسکه در میان زشت  
 حیات آبا و عیسی شد و با هم  
 بیدان و هن و چراک کردم  
 هر و ندان من لوح فزاری  
 تباریکان گیتی نقد بارم

این شعر از حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است

این شعر از حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است

این شعر از حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است

این شعر از حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است

این شعر از حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است

این شعر از حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است







بودم و گاه در کوستان  
بودم و گاه در کوستان

از وی گرفته شد

صاحب دیوبند  
دیوبند

فصل در بیان احکام و عبادت

وادی ایران میں پیدا ہوا

ملان شیرازی

مجلسیٰ عالیہ

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

از تمام مردم  
نفسه را می کشد  
از بی سبب و بی جهت

نصف اربعین

دران بقیه  
و در سال ۱۲۸۵  
و در سال ۱۲۸۶

سید احمد رضا خان

سید ازین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

از فضل از گمانه دول و

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
لنا حكمة وعبرة

۱۲۰۰  
شماره ۱۲۰۰  
میکش

شب آهنگی کنم نو عود را نواز  
سخت را نگویم آهی بر آرم  
پس از یکپرده روح مستلایم  
خودم غوطه جو طفل شکاتم  
کنون قفل گهر خانه کشایم  
که گیر و گل پیاله از کف دانع  
عین ناله بوسه جان سپارم  
که در مرغ مهشت کربلا یم  
سجاک کربلا و الله اعلم  
به بحر مدح فرزندش کورایم

در معج شاه عباس \*

چو خورشید فلک با قوت گزید  
بلاش ناخن خار اکبر فکد  
سهراب پاره لعلی گزید گزید  
غرض زین نیشه در خار استن  
بکویستان بسی باسینه تنگ  
عقیق آسا بگر ا قوت کردم  
که با نرخی گرفته باوه در جنگ  
ز شاهان کیان و ادم نباچار  
پی اصلاح شمع مجلش نور

بلاش نیشه و کانش جگر شد  
جگر کان عقیق معنی بجز  
بانش تا بیل خون در فلکند  
چو مر جان خون شدن منوچهر  
نیشتم همچو آتش در دل سنگ  
چه خورنهار و دل با قوت کردم  
ز روح صاحب دییم و او نیک  
بهین کنجیر و کاوس را بار  
دو انگشت میجا بود و ماروز

قاصد و طراز معراج این مدح گشته

قاصد و جان مبین احمد محمد مستر

[illegible]

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران















سپهر عالم در پايه خوست  
 سخن چندان بلند طبع چندان  
 بهر نوعی پستی کرده آهنگ  
 ز حکم رفته علم آهسته  
 مرا شور جهان پیر معانست  
 جوان نجات و لم در پايه خوست  
 ز زخم غمزه و امانت و بزرگ  
 ز پس آینه رحمت بلند است  
 به نزدیکی غم دوری ضرورم  
 و چندین روزگارم چون پیوست  
 نمگویم که از من غافل تو  
 بدست نکی ز پس خورده ام ساز  
 نفس با میکشم غم صفت کشیده است  
 گزینم هر گز اینم نفس سنگ  
 ز پس گز طعن مروت و لکام

بد امان سر شکم سرنگو است  
 که بالاتر حسن سر بلند ان  
 که بر قارون فرو رفتن شده  
 ازل را در خرابات کماست  
 چو باد طبع نظم را روانست  
 بنید انم نمی فهمم که چو است  
 گره برابر و ت میدان کند  
 شمار هر نفس و اند که چندانست  
 خارم کز در بزم تو و ورم  
 پیر سیدی ز لالی نیست یا  
 چو جانت خوش نیاید و روی تو  
 شکست شیشه ام را نیست و آ  
 نگه نامی کنم حسرت چکد است  
 چو زخم تیشه و ما و از سنگ  
 چو جوهر نکتہ بر شمشیر دارم

\* \* \* \* \*  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید

\* \* \* \* \*  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید

\* \* \* \* \*  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید

\* \* \* \* \*  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید

\* \* \* \* \*  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید

\* \* \* \* \*  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید  
 در دامن خورشید







و فی بدو در دست

صفایانِ نیا ہی دینِ نیا ہاں  
صفایانی ز آہِ آئینِ بسم  
سجودِ دلِ مشتہ خام و دوسو  
درینِ خاکی کہ صفایانِش حوا  
نہن نوعی عیارِ دست و پا پو  
چگونہ تو تیاے چشم بد و دور  
من و دربارِ جوہر و اروی نظم  
نشستہ با نگاہِ فتنہ در چشم  
چہ کنجے گوشہ بے توشہ رنگی  
تم در وی فشارش عقدہ کو  
ز دریا فضل از کارم کشاوند  
در اندیشہ منیساند وین  
سپہرِ فضل و دریاے مروت  
حیے کو بود محبوب و لہا  
نرخش حیدان گلِ حیدان شگفتی

Handwritten signature/initials.

و در این باب که در این کتاب مذکور است



[illegible]



در آن مرت که بودم آجیوان

گل سرشاخه دست و پال  
برغان بر سر مشق ترنم  
درون خانه تا بیرون خانه  
کمان در قبضه اندیشه کش  
ولع فکر و ناله مدعا سوز  
شبی گردیدی در کلبه خواب  
چه کلبه تنگنای از دل ریش  
سر اسر نقش کنج دیده پر ناب  
تنم تا خانه برو و شش شسته  
شیر آن کلبه بود و شعله ششم  
شکست شیشه دل رگدازش  
بر کنجی که خون می شد دل مو  
عروس شمع زلفی تاب میداد  
زهر سوزی جبابی پرده بسته

لال باوه فوره نادان  
بدل چپانده تر از داغ لاله  
بغچه در پس در پس تبسم  
سماح بانع ورقص آشیانه  
بصید حسته خالی کرده ترکش  
به شبگیر معانی آشار روز  
چو کرد چشم ماتم دیده خواب  
بوسعت دیدش از سگه پیش  
جباب بر سر دریای خواب  
شیر بر دوش شعله بار بسته  
که در ظرفش نمی گنجید بسم  
خط نورسته خوابان غبارش  
نمود منجور و غوطه نیش زنبور  
بروغن تیغ شعله آب میداد  
نخن چون عرش بر کرسی شسته

در آن مرت که بودم آجیوان

در آن مرت که بودم آجیوان

در آن مرت که بودم آجیوان

۲۵

در آن مرت که بودم آجیوان

در آن مرت که بودم آجیوان

در آن مرت که بودم آجیوان



اگر میگفت در گوشم که می شن  
 سخن چون گفت از لب می شن  
 صد ف کردم بگو سر گوش خود را  
 بر و بر می شناندم مایه خویش  
 سخن در سینه ام چون آتش از سنگ  
 سر زانو حوالت گاه می شد  
 و و ماهی چار و ریا را هم آغوش  
 بزبوران سرخ چرخ خو خوار  
 که در چاره گری بیچاره بودند  
 نگندم کشتی در لجه خویش  
 که این نه شقه را در هم کشیدم  
 ببلوفان مستی و نطق نشاندم  
 شهید عشق را و کشته غم  
 رسیدند <sup>۵۹</sup> سطرلاب کما ہے  
 محمد باقر و اماد اشراق <sup>۶۰</sup>

[illegible]







در فراسان که منتهی  
 زود بخشن و منتهی  
 من این بینه که  
 آرایش و اوم و جان  
 این قصه از بیابان  
 که دم که چو تماشاگاه  
 شد از بیابان  
 سید محمد صادق علی  
 صاحب دام نوحه

در فراسان که منتهی  
 زود بخشن و منتهی  
 من این بینه که  
 آرایش و اوم و جان  
 این قصه از بیابان  
 که دم که چو تماشاگاه  
 شد از بیابان  
 سید محمد صادق علی  
 صاحب دام نوحه

در فراسان که منتهی  
 زود بخشن و منتهی  
 من این بینه که  
 آرایش و اوم و جان  
 این قصه از بیابان  
 که دم که چو تماشاگاه  
 شد از بیابان  
 سید محمد صادق علی  
 صاحب دام نوحه

کشد شعله سر از گوش و کند گوش ز اشک و ناله حد تاریک شها نمی نالد درانی کار وانی بهار و اغما می گمنه نو کن ز محمود و ایا زافانه ساز گل باغم بدوزم رخیت شبنم به تحفه دانه پروانه بروم رگم شد تازیانه موی مهنه بدوده در فروشد مش آتش که از جایی سخن هم در گذشتم جهان را پر نیا ز و ناز کردم	مرد چون شور نظم در جگرش گذشته مدتی که چشم و لبها نمیسوزد و چراغ پاسبانی میوزد و جاودان که اگر و کن بهر سر کوه آتش خانه ساز چو بر گوشم و مید این تشنه جگر یاره با لشف خانه بروم نماده تا فکر شست شبید تلم را می زدم چون غرابش بنوعی از بلندی برگز شتم ز محمود و ایا ز آغاز کردم
مدح مرزا اتواماستوفی	
طلسم کیمیا برنج بستم نهادم نسخه بر طاق بلندی تماشاگاه گلزار بهری شد	چو این احسانه را برنج بستم ز دست طبع کوتا مان چندی کفر آینه اسکندری شد

در فراسان که منتهی  
 زود بخشن و منتهی  
 من این بینه که  
 آرایش و اوم و جان  
 این قصه از بیابان  
 که دم که چو تماشاگاه  
 شد از بیابان  
 سید محمد صادق علی  
 صاحب دام نوحه



[illegible]



مجلس اول

نه د است آنکه بر دفتر و دیده  
بدستش گزید بیضا نشاست  
چو مرخان سخن لب بسته نید  
نیکنند می اگر او در هر خست  
هری را صاحب شاعر نوازا  
ازین نامه که آمد اقبال  
چو این ترکیب معنی را شستم  
کشیدم و بر بغل لوح و قلم را  
که شد فرمان مهر عالم آرا  
سرای جان شدی حبه و جان  
به تبریز از هری راندی شبگیر  
شدی مستونی و دفتر گرفتگی  
الهی بود سرین و شمشاد  
سیم زندگی عطا باخت  
بجلس افتاب جامه زرباد

و فلک است در گنجینه  
 که خود آلاء است از اسرار  
 صادق علی حبیب و ام طاهر  
 قول من عالم است  
 کتاب از آفتاب جناب  
 یعنی از هر جای  
 استخوان آید اگر چه  
 بر پادشاه ایران  
 از اینجا نشانی

نام کرده بصورتی دعا  
می در آید و دست به دعا  
میشود و میگوید که در گلشن  
گیتی نام من و در گلشن  
باسم و کار نامم و در گلشن  
زندگی از گلشن اسم و در گلشن  
دوم روح و در گلشن اسم و در گلشن  
مسیحی اند و در گلشن اسم و در گلشن  
نام و در گلشن اسم و در گلشن  
نام و در گلشن اسم و در گلشن

و یا قوت برای شریکین  
که در جبهه  
نظر

همه احوال من و همکاران  
دارد و مضامین این خوشفان  
موصوف منی از جهت  
از ناز من به نیاز آمد ۱۲۵  
در شان توام الدین حد  
از ناز من به نیاز آمد ۱۲۵  
باین کن به نیوی ۱۲۵  
همه احوال من و همکاران



در تعریف عشق و تم آن مع میر مجتهد

اگر چه پیش ازین بیدر بودم  
و لے کو بیغم عشق ست زنده  
ختم تن در خار عشق خون ست  
بکن باتن سر به عشق پیوند  
سرب عشق را باید سربیدن  
گریبان کو نزار و چاک بیدار  
سرم کاسه پر معش ز بیدار  
بفرق خوشدلی خاکستر عشق  
سر و دم که بی سامان عشق است  
سره دار و دلم در سینه اکنون  
ازین خون اشکی از سیر و نر  
ز لبس نور حیا در نار جوشد  
ازین آتش که در جان دارد  
بچشم بر زخواب دل تنگ

ز هر دل بومی عشقی می بودم  
بود چون غنچه از شاخ کتده  
شهادت بے سرو و پاسترگون ست  
کزین خم بایدت این خشت بکند  
بدوشل این بار را نتوان کشیدن  
بقربان سر چاک کفن باد  
سفای از گل و خاکستر سرد  
سر اسودگی کرد سر عشق  
ولی نازم که بی سامان عشق است  
بکی عشق و یکی آتش یکے خون  
شمر شیون کند بر شعله طور  
تجلی گل کند شبنم فروشد  
پریشان زاوده خون دارد  
کند آتش لباس شعله رنگ

عشق است این که جان را میبرد  
و در محرابه گویند که در دل  
و بال کردن است  
عشق است این که جان را میبرد  
و در محرابه گویند که در دل  
و بال کردن است

این غنچه از شاخ کتده  
شهادت بے سرو و پاسترگون ست  
کزین خم بایدت این خشت بکند  
بدوشل این بار را نتوان کشیدن  
بقربان سر چاک کفن باد  
سفای از گل و خاکستر سرد  
سر اسودگی کرد سر عشق  
ولی نازم که بی سامان عشق است  
بکی عشق و یکی آتش یکے خون  
شمر شیون کند بر شعله طور  
تجلی گل کند شبنم فروشد  
پریشان زاوده خون دارد  
کند آتش لباس شعله رنگ

این غنچه از شاخ کتده  
شهادت بے سرو و پاسترگون ست  
کزین خم بایدت این خشت بکند  
بدوشل این بار را نتوان کشیدن  
بقربان سر چاک کفن باد  
سفای از گل و خاکستر سرد  
سر اسودگی کرد سر عشق  
ولی نازم که بی سامان عشق است  
بکی عشق و یکی آتش یکے خون  
شمر شیون کند بر شعله طور  
تجلی گل کند شبنم فروشد  
پریشان زاوده خون دارد  
کند آتش لباس شعله رنگ

بناید و او که در محرابه گویند که در دل  
و بال کردن است  
عشق است این که جان را میبرد  
و در محرابه گویند که در دل  
و بال کردن است







[illegible]

بکفت از دشتیستم بودیش  
 همه ذرات در شورند از عشق  
 بلخ را عشق گلبرگه چنانده  
 گنجی گر از پئے موری نکاو

که جامم و محفم شد عود آتش  
بچه افرا و منصور اندا و عشق  
که تنگش در پس زانو نشاند  
بری نقش میش تا خانه او

تمشیل و رصفت عشق صاوق

سوائے کرو از مجنون نرنگ  
خدا را می شناسی گفت لیلی  
از پنجه که می پویند مشتاق  
اگر عفت طفل مکتب است  
دش چاکبوسار راه عشق است  
زلالی خوش مباد اینهم عشق  
اگر عشق رگ جان نش نگیرد

که بر عشق و آت ناید گزید  
که در هر ذره اشکین غم بجلی  
و لای کفر و عشق و عقل شرقت  
و اگر عشق است و در مشرب است  
غمش و یوانه در گاه عشق است  
بدر و داز لبش عیسی و هم عشق  
بہل کرد و در وید روی میرو

در تعریف خوانسار و شکایت بنامی وزگار و حجامی

طلوع عطسه مهر شمار تا ک  
فنا و کثرتی میخواست وحدت

مے گنجید و مرغز کفت خاک  
صفت را امتلا و مبل حکمت

[illegible]







نور زلف مشک ز بافتن  
 خاک بکس آن بخار زار  
 بخت بجا باده و سبزه  
 نگاه دارند و افکار با عجب

<p>ز زلف مشک ز بافتن و شو کرد                  بصرایش که گل گل عشق بسته                  اگر سبیل که لاله بجا و نه                  چنان شاخ گلش عاشق فتاو                  شده دامن کوه از لاله انبوه                  باراد چو آید بر سر کار                  اگر با سنگش آتش ز بستر                  بهشت آنجا که آبی لعل بوشت                  خرد هر که بصرای که می شنو                  ز عکس لاله و گل میکند سر                  تعالی اندر تابستانش جاوید                  چو تابستانش آید در میان هست                  شمع مهر اطراف پویان                  هوایش که ز مغر مرغیند                  حرارت زار بس بگامه سردا</p>	<p>بجای باده خاکش و سبو کرد                  پس هر سنگ محبوبی شسته                  شهیدان همچو گل بیرون تراو                  که غنچه بیضه بلبس نهاده                  گرفته خون گلهادان کوه                  کشد گلهای رنگین ملک خار                  چو می آتش از و شاد و زو                  ز آب شست و شوی گل فروست                  نفس سنبل شود در کام آهو                  نگه از دیده چون خون کبوتر                  گلو سوز می ندارد جام جاوید                  به گرمی چون نفس از و بستر                  ملایم تر ز حسن خور و یان                  حرارت از جگر بر خاک ریزد                  عرق مشتاق پیشانی مرده</p>
---	--

مولا سید محمد صادق علی  
 و داد شاعرانی است  
 و غیره و غلط نمایی است  
 و در خط و کلام و در

ای بخت چون  
 دیوانه شود  
 سید محمد صادق علی  
 در خط و کلام و در

لاله و گل که دارد در ده  
 باشد خون کوی رنگیند  
 آن محراب حرارت دل  
 خون در لعل سرست  
 که بطن طبع و ذوق  
 خاطر عشاق است بی  
 تابستان او طبع و ذوق

و در خط و کلام و در  
 و در خط و کلام و در  
 و در خط و کلام و در  
 و در خط و کلام و در

۵۵  
 یعنی در هر شایسته  
 بصفت عاشق نشو و نه  
 که غنچه او تاب بیضه بلبس  
 یعنی غنچه نیست بلکه بلبس  
 بیضه نهاده است

۵۵  
 که شقایق میگویند انبوه دارد  
 که بایر گفت که در میان  
 خون گلهادان که در میان  
 ای در بهار از هر خار و گل

نور زلف مشک ز بافتن  
 خاک بکس آن بخار زار  
 بخت بجا باده و سبزه  
 نگاه دارند و افکار با عجب  
 و در خط و کلام و در  
 و در خط و کلام و در  
 و در خط و کلام و در  
 و در خط و کلام و در

دامن که بوی بوی  
 دامن که بوی بوی  
 دامن که بوی بوی  
 دامن که بوی بوی



زبان شاد  
همچو کیمین مرغی بابل  
شده ای بارو میجو  
شاد و خرم

فزان الہی  
فزان الہی

یونیک کا سہ ہدف  
نہ ان کی پالیسی

در سال اول از یک ساله

یون سماء آن ایچا  
زین افند سرخ  
لوم میشود

او دو روز است و در آن روز

ای ای ای ای ای

فان الله يبدل  
الحالين

میں بیگم کو یہ کہنا تھا  
خود سناں

کتابخانه شخصی حضرت مولانا

نخستین اندام  
سید محمد صادق علی  
الکاتب سلمه

۵۹ ای باب

پشت می اندازند و بر  
بر طبق قانون

بجیب این کتاب گذارد

و این کتاب را در میان  
مردم و در میان  
مردم و در میان  
مردم و در میان

سوی گرو گرو گرو گرو  
مولانا سید محمد  
دق علی

صاحبان طلسم  
بسیارند که میگویند که در کتاب  
مغان غافلگی کرده اند و میمانند  
که این خیال می سازد که این  
در آن است اما خطی بود  
که در آن از یک طفسه در آن نیست  
و نه در آن باطلانی  
از صاحبان کتب ایستاد  
و هر چه میگویند

پشت می اندازند و  
بر طبق لودن می

بجیب ہنگامہ کنڈہ ۱۱

این کتاب در میان  
مؤلفین و مفسرین  
معتبر است

دوق علی محمد



اگر بسته همه بر کینه هم  
 اگر چه این چنین چنگ اندوز  
 چو قوت گشتگو خاید و هین نشان  
 خشک افشان بن کاشنایان  
 طبعی و ریاضی از تو دوست  
 طیب هم نشاید در شمعون  
 مرا چون دل بدر یا جوشی آمد  
 نه آن خاموشی که جمل باشد  
 از آن خاموشی که قتل اوراق  
 که ابر و پیش نهی چون چندی  
 کلید معنی فصل زبانا  
 جواب این غمیان لایم

همه چون زنگ برانینتر  
به نقصان صد کلاخت می  
شوید آب نان کرد و شمشان  
حکیم شکر حکمت را عیان کن  
نمک بی چاشنی زوخت شور  
خرد را نبض صحت در فشرود  
جواب ابلهان خاموشی آمد  
کهن تا چوب هجر می برتر آمد  
کلید آرد و فروزا بروی عشاق  
کلید فکر بر طاق لبند  
دوبستان زمین و آسمان  
تو میدانی که مینوشی حکیم

خواهید بین زلالی نظامی

در مرتبه اول خرقه از روی

دین سخنران سرائی ابنوسی  
نشااکر دل عثمانک داری

چشم نام و چشم عروسی  
پستی بار و پستی خاک و بار

باشد خوشی خرد باید فکری باشد  
 قله کلمه معنی افضل زبانا و در معنی نوربانا و آسمانا  
 کز بسته همه بر بسته نامم  
 اگر چه آهین چک اند و خک  
 چو قوت گفتگو خاید و هین نشان  
 خشک افشان بن کاشن نهان  
 طبعی و ریاضی از تو دور است  
 طیب هم نشاید در شمع و ن  
 مرا چون دل بدر یا جوشی آمد  
 نه آن خاموشی کز جمل باشد  
 از آن خاموشی کز قتل اورق  
 که ابر و لبش نهید چون چندی  
 کلید معنی فصل زبانا  
 جواب این غنایان لیسیم  
 خوابیدن زلالی لطامی اور مرتبه اول خرقه از روی  
 درین سخنان سرانی آنبوسی  
 نشاء کز دل غمناک داری  
 چشم نامم چشم عروسی  
 سستی باد و سستی خاک داری







در آمد خواب نوشتن در کنار  
چو خواب بوی پیراهن تن  
خمش دل گروش تان و بدو  
رطاهر و دیده باطن خست  
چو بر خود دیده باطن کشوم  
چو باشم روز نشستم فرشته  
چنان معراج بر بار خدای  
ز گردش زنی بر زده پاید  
فصل نیمه کارش آسمان بود  
کلیه همه و مید از لب بام  
ز نظمش به گوهر و رنگ آب  
نظام صورت و معنی نظام  
مرقم خرقه پوشیده رازی  
بهم آغوشش و هم زانوشته  
سجود و مناش و زینش و پس

حامل ترزا خوش نگار  
زینجا رنگ یوسف رونمای  
حکیده صورت و معنی سیده  
نظر آینه دار آفتاب است  
بام خویش در معراج بودم  
گلش را آبروی جان شسته  
که می لرزند بر خود عشق کرسی  
کبوتر خایه خایه دام حبس  
بر و پرچین رسمی کمشان بود  
جمالش لاله زار حسن اتمام  
سخن را شور شهر باد و تاب  
ز بنده بر کفش خط غلام  
فلک در آتش طاس باکو  
انیس و اش پامی شکسته  
سپهر و اشگون چرخ و طلسم

درآمد خواب نوشتن در کنار  
چو خواب بوی پیراهن تن  
خمش دل گروش تان و بدو  
رطاهر و دیده باطن خست  
چو بر خود دیده باطن کشوم  
چو باشم روز نشستم فرشته  
چنان معراج بر بار خدای  
ز گردش زنی بر زده پاید  
فصل نیمه کارش آسمان بود  
کلیه همه و مید از لب بام  
ز نظمش به گوهر و رنگ آب  
نظام صورت و معنی نظام  
مرقم خرقه پوشیده رازی  
بهم آغوشش و هم زانوشته  
سجود و مناش و زینش و پس  
حامل ترزا خوش نگار  
زینجا رنگ یوسف رونمای  
حکیده صورت و معنی سیده  
نظر آینه دار آفتاب است  
بام خویش در معراج بودم  
گلش را آبروی جان شسته  
که می لرزند بر خود عشق کرسی  
کبوتر خایه خایه دام حبس  
بر و پرچین رسمی کمشان بود  
جمالش لاله زار حسن اتمام  
سخن را شور شهر باد و تاب  
ز بنده بر کفش خط غلام  
فلک در آتش طاس باکو  
انیس و اش پامی شکسته  
سپهر و اشگون چرخ و طلسم  
درآمد خواب نوشتن در کنار  
چو خواب بوی پیراهن تن  
خمش دل گروش تان و بدو  
رطاهر و دیده باطن خست  
چو بر خود دیده باطن کشوم  
چو باشم روز نشستم فرشته  
چنان معراج بر بار خدای  
ز گردش زنی بر زده پاید  
فصل نیمه کارش آسمان بود  
کلیه همه و مید از لب بام  
ز نظمش به گوهر و رنگ آب  
نظام صورت و معنی نظام  
مرقم خرقه پوشیده رازی  
بهم آغوشش و هم زانوشته  
سجود و مناش و زینش و پس  
حامل ترزا خوش نگار  
زینجا رنگ یوسف رونمای  
حکیده صورت و معنی سیده  
نظر آینه دار آفتاب است  
بام خویش در معراج بودم  
گلش را آبروی جان شسته  
که می لرزند بر خود عشق کرسی  
کبوتر خایه خایه دام حبس  
بر و پرچین رسمی کمشان بود  
جمالش لاله زار حسن اتمام  
سخن را شور شهر باد و تاب  
ز بنده بر کفش خط غلام  
فلک در آتش طاس باکو  
انیس و اش پامی شکسته  
سپهر و اشگون چرخ و طلسم

سپهر و اشگون چرخ و طلسم  
درآمد خواب نوشتن در کنار  
چو خواب بوی پیراهن تن  
خمش دل گروش تان و بدو  
رطاهر و دیده باطن خست  
چو بر خود دیده باطن کشوم  
چو باشم روز نشستم فرشته  
چنان معراج بر بار خدای  
ز گردش زنی بر زده پاید  
فصل نیمه کارش آسمان بود  
کلیه همه و مید از لب بام  
ز نظمش به گوهر و رنگ آب  
نظام صورت و معنی نظام  
مرقم خرقه پوشیده رازی  
بهم آغوشش و هم زانوشته  
سجود و مناش و زینش و پس  
حامل ترزا خوش نگار  
زینجا رنگ یوسف رونمای  
حکیده صورت و معنی سیده  
نظر آینه دار آفتاب است  
بام خویش در معراج بودم  
گلش را آبروی جان شسته  
که می لرزند بر خود عشق کرسی  
کبوتر خایه خایه دام حبس  
بر و پرچین رسمی کمشان بود  
جمالش لاله زار حسن اتمام  
سخن را شور شهر باد و تاب  
ز بنده بر کفش خط غلام  
فلک در آتش طاس باکو  
انیس و اش پامی شکسته  
سپهر و اشگون چرخ و طلسم







کجاست این که درین عالم  
 دیده باشم زانچه که در این عالم  
 نیست و نیستی و نیستی  
 و نیستی و نیستی و نیستی

همه آتش و لیکن آبجیون مثال بادیه شوریده سیرا زوایا هم سوتی لب کوی نه آتش شعله در زنجیر پاست درین فصل طرب خیر و لاوین خزان سست بی می بر سر دار یک آب رخ پابسته بر جوی کمی را گنج باد آور و نیران اگر آفت عمر کوه ماست گران خیر و پئے روز بکالت سحرگاه به فضل برگ زرین بگلشن شاخ گل بی باران چو خان کشته زانغ بوستان نهال باغ بیداری خزان فادوم از مئے اندیشه مست	نسیم شعله زار حسن خوبان کف کیم کمال خاک ره گذر با چو آن خوابی که آرندش بجزیر همه دیوانه ورق قاصد مست خس میخوارگان را آتش تیر خیمه ساقی و شکر خنده بار چو تیغ کاغذ مستی میکسوی زیر پی سکه اش هر سو گزین و گرانیت خواب ره ماست درین پرید و بروی شست که غم بود از هر ده گزین غمزه مصرفه خار مانده شده در موی بهر زبیر با بروم نظر را گلستان کرد چو نخل تاک بالینیم مست
---	---

کجاست این که درین عالم  
 دیده باشم زانچه که در این عالم  
 نیست و نیستی و نیستی  
 و نیستی و نیستی و نیستی

کجاست این که درین عالم  
 دیده باشم زانچه که در این عالم  
 نیست و نیستی و نیستی  
 و نیستی و نیستی و نیستی

کجاست این که درین عالم  
 دیده باشم زانچه که در این عالم  
 نیست و نیستی و نیستی  
 و نیستی و نیستی و نیستی



[illegible]



قورقون بکلیک شایسته  
 ای درین مجلس بکلیک شایسته  
 که در میان بزرگان و بزرگواران  
 از میان بزرگان و بزرگواران  
 از میان بزرگان و بزرگواران  
 از میان بزرگان و بزرگواران

اشاره باین معنی که درین مجلس  
 و درین مجلس و درین مجلس  
 و درین مجلس و درین مجلس  
 و درین مجلس و درین مجلس

در آن مجلس که دم از نور میزد چو در آتش شامی زمین شد نظامی ساغر پر کرده از می می ز آلاش هر آب گل پاک بهم از آتش آن دیر ساله گرفته ساغر شش از دست مست در آن سستی که سیل خون نبوشت از آن ساغر که بگرفته از آن دست	دلم بپلو بکوه طور میزد دلم چون جام سرتاپا دهن شد قدح ماه تمام و مهر و رسو ز صلب خوشتن زاده بهارتا غلط می شد می دوست پیاله کشیدم خود سر ابار فتم از دست ستادون راندون با رویت همان ستم همان ستم همان است
---	--

کیفیت خمربین مرتبه سوم و چون از دست نظامی خون

کفن بکلی موبی غرقه در شیر قد از پیری شود در وازه مرک نه قامت کشته با کوزی هم کشت همه دی نو بهاری دارد از پله سحرگاه به جگر کاله در زبان نرستانی که آتش خام میگرد	که این صبح اصل باشد گلوگیر که در شهر افکند آوازه مرگ که بسته توشه افسوس افسوس چکارم چون بهار ش نیست این شدم خون بهار صبح خیزان ز خاک ستر حرارت و ام میگرد
---	--

در شمع به نیت نیت  
 گفته مراد آنکه ای الحال  
 که موی تو پدید شدند  
 عطش کن ای در غفلت و  
 باری عمر خود گذران بیک  
 این موی پدید نیست هیچ  
 اهل نیت که نور از دست  
 در شمع به نیت نیت  
 گفته مراد آنکه ای الحال  
 که موی تو پدید شدند  
 عطش کن ای در غفلت و  
 باری عمر خود گذران بیک  
 این موی پدید نیست هیچ  
 اهل نیت که نور از دست

و درین مجلس که دم از نور میزد  
 چو در آتش شامی زمین شد  
 نظامی ساغر پر کرده از می  
 می ز آلاش هر آب گل پاک  
 بهم از آتش آن دیر ساله  
 گرفته ساغر شش از دست مست  
 در آن سستی که سیل خون نبوشت  
 از آن ساغر که بگرفته از آن دست















دیشم خود نوشته ازین اشعار موجوده من بعد و این کنایه کمال مشقت است ۱۲

از آن معجون معنی تازه کند  
به ساراغنه بنفش سپردحت  
شکر پاره شده تنگ و باندا  
طلوع نثار در کار سخن کرد  
بنغم غوطه مستی و زخورد  
من و معجون خرقه در شکر جواب  
همه اشراق بود و جنبش اشراق  
که بر قلب وجودم یک نظر  
بلاک و ته اکنون افتابم  
همه ساله بخرج و دخل ایران  
آلای و ایچم اشراق باد  
بشائین و اشراقی محتاج

گفتار در فخر به ختم بهج میر محمد باقروا ماد

کرم آہے شبیم رنیر و از برق	در آتش آب و آتش را کھنم
جگر بر نوک مرگان غنچه بندو	فلک بر دوش اسرار تو بندو

از آن معجون معنی تازه کند  
 به سارا خنبر فیضش به دخت  
 شکر پاره شد مکنک و باندا  
 طلع غنشار در کار سخن کرد  
 بنغم غوطه مستی و زخورد  
 من و معجون خرقه در شکر خواب  
 همه اشراق بود و جنس اشراق  
 که بر قلب وجودم یک نظر  
 بکاش و زده اکنون آفتابم  
 همه ساله نخرج و دخل ایران  
 آلتی و ایچم اشراق باور  
 بشائین و اشراقی محکم

که کیفیت از و بر دی شکر خند  
 چونوش نام خود در کام انداخت  
 شیرینی فرو بردم زبان را  
 گل گذار را مرغ چمن کرد  
 و ما غم را دو بالاسی فلک بود  
 نظامی و خیالات و جگر تاب  
 بلند آینه ایمان آفاق  
 بساط کینه ام بر یکد گرد و  
 شه اقلیم و نیای خرابم  
 دوباره باج میگرم زیوان  
 چهارش حفت این طلاق  
 کاشش سلف و خاک رشک

گفتار و فرخیم ختم میح میر محمد باقر و اماد  
 کرم آب تبسم ریزد از برق  
 جگر بر نوک مرغان غنچه بند  
 در آتش آب و آتش را کفر  
 فلک بر و و شل انچه نوشته بود







محکم را آدم از حیرت و سیم  
 ز طبع فلسفی تا نقش بندی  
 که ششم چون قلم رگها بفریاد  
 در کسیر و نیز خاست بستم  
 تسلسل را بریدم دور از سیر  
 ستاخ را بجرنی منج کردم  
 شکستم نخل رنج و فتح را ستاخ  
 روان دادم بحرف و نقطه پرتاب  
 ز علم حق شناسی با و آفاق  
 بیاد پیر و او باش آن دوست  
 شکستن پیش برین حرام است  
 تعالی آید ز آدم تا بحج نعم  
 و تعریف سخن شمل سیر با قروا ما و

این سخن در توحید و توحید  
 از باب اول توحید  
 فیما الموت الا الموت  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد

و اما تا دیون و قیاس  
 و نظایر و افلاطون است  
 از انسانی و انسانی  
 از انسانی و انسانی  
 از انسانی و انسانی  
 از انسانی و انسانی  
 از انسانی و انسانی  
 از انسانی و انسانی

49  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی  
 کلمات و معانی

این سخن در توحید و توحید  
 از باب اول توحید  
 فیما الموت الا الموت  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد  
 جلالی و کمالی و بیاد و بیاد



راجد و بین  
 سید محمد صادق علی صاحب سکه  
 قولہ حکیم فیض  
 الخ بادور زلفا خطہ اشعار  
 خود زبان ملکات حکیم افشار  
 بنویند و بدین  
 راجد و بین  
 سید محمد صادق علی صاحب سکه



زبان افکنده گوش هوش بکار	هوا سپیده بر گلبرگ گفتار
نظر را آنچه در خاطر گذاشته	بگر پاشیده و شرکان نوشته
چنین طوفان باد گوش آرا	دوال موج زو بر روی دریا
که دامادی کند اشراق داماد	درین عیسه بنائے مریح افشا
سهمی حضرت ختم ازان شد	که ختم فطرت آخر زمان شد
سخن تارفت استاد می نبود	بکارت بود دامادی نبودش
از و بخت سخن فیروز گردید	عروسی سخن امروز گردید
قلم شد بر کفم مار گرسه بار	سخن رجم معانی مسده مار
سخن از پینه ام ناید بلب	که بر آینه لغزو پای گوهر
قلم گریان بغواصی در آمد	سز نفش بر قاصی در آمد
قلم خواص گشت و غوطه خورد	که نسیان پیه در ز غوطه خورد
در آن کوره که من اکثر سام	سخن راهیکل زرین که ازم
سپهر مهر می کردند با هم	کلو گاه دم و باد آوریدم
سخن وحشی صحرامی دل است	رمد بے هامی و هوای ارجب است
چو آرمی بعد عمری در کندش	ز بنجیر و تم کمن پای بندش

قلم زدن افکنده گوش هوش بکار  
 نظر را آنچه در خاطر گذاشته  
 چنین طوفان باد گوش آرا  
 که دامادی کند اشراق داماد  
 سهمی حضرت ختم ازان شد  
 سخن تارفت استاد می نبود  
 از و بخت سخن فیروز گردید  
 قلم شد بر کفم مار گرسه بار  
 سخن از پینه ام ناید بلب  
 قلم گریان بغواصی در آمد  
 قلم خواص گشت و غوطه خورد  
 در آن کوره که من اکثر سام  
 سپهر مهر می کردند با هم  
 سخن وحشی صحرامی دل است  
 چو آرمی بعد عمری در کندش

هوا سپیده بر گلبرگ گفتار  
 بگر پاشیده و شرکان نوشته  
 دوال موج زو بر روی دریا  
 درین عیسه بنائے مریح افشا  
 که ختم فطرت آخر زمان شد  
 بکارت بود دامادی نبودش  
 عروسی سخن امروز گردید  
 سخن رجم معانی مسده مار  
 که بر آینه لغزو پای گوهر  
 سز نفش بر قاصی در آمد  
 که نسیان پیه در ز غوطه خورد  
 سخن راهیکل زرین که ازم  
 کلو گاه دم و باد آوریدم  
 رمد بے هامی و هوای ارجب است  
 ز بنجیر و تم کمن پای بندش

عیان و باکره زیاده بود و دامادی برای او بود و درین  
 درین عیسه بنائے مریح افشا  
 که ختم فطرت آخر زمان شد  
 بکارت بود دامادی نبودش  
 عروسی سخن امروز گردید  
 سخن رجم معانی مسده مار  
 که بر آینه لغزو پای گوهر  
 سز نفش بر قاصی در آمد  
 که نسیان پیه در ز غوطه خورد  
 سخن راهیکل زرین که ازم  
 کلو گاه دم و باد آوریدم  
 رمد بے هامی و هوای ارجب است  
 ز بنجیر و تم کمن پای بندش

عیان و باکره زیاده بود و دامادی برای او بود و درین  
 درین عیسه بنائے مریح افشا  
 که ختم فطرت آخر زمان شد  
 بکارت بود دامادی نبودش  
 عروسی سخن امروز گردید  
 سخن رجم معانی مسده مار  
 که بر آینه لغزو پای گوهر  
 سز نفش بر قاصی در آمد  
 که نسیان پیه در ز غوطه خورد  
 سخن راهیکل زرین که ازم  
 کلو گاه دم و باد آوریدم  
 رمد بے هامی و هوای ارجب است  
 ز بنجیر و تم کمن پای بندش

عیان و باکره زیاده بود و دامادی برای او بود و درین  
 درین عیسه بنائے مریح افشا  
 که ختم فطرت آخر زمان شد  
 بکارت بود دامادی نبودش  
 عروسی سخن امروز گردید  
 سخن رجم معانی مسده مار  
 که بر آینه لغزو پای گوهر  
 سز نفش بر قاصی در آمد  
 که نسیان پیه در ز غوطه خورد  
 سخن راهیکل زرین که ازم  
 کلو گاه دم و باد آوریدم  
 رمد بے هامی و هوای ارجب است  
 ز بنجیر و تم کمن پای بندش







ای پسر پادشاه از منی که در جنگ در قتل زده  
جایان خجسته ای که در قتل زده  
ای دوست و کدایی از بزرگانی  
که کدایی از بزرگانی  
مست و کدایی از بزرگانی  
ای دوست و کدایی از بزرگانی  
مست و کدایی از بزرگانی  
ای دوست و کدایی از بزرگانی  
مست و کدایی از بزرگانی















در آمد ساقی از در عشته آلود  
 چه ساقی شورش آئین می نای  
 گل رویش که از مغر خورشید  
 ز رخ جام بلورین ز مهاب  
 بطباد بسینه راه برداشت  
 یخچ افکنده ساغر ایاپا  
 می صافی ز چشم شیشه جان بود  
 که امی می می چون خون منصور  
 جنون یک قطره از لای چشم او  
 می کر و می خرد بے برگ گرد  
 چنانش گرم و آتش رونمود  
 بهر کس چون که خود لب نوبت  
 یک پهلوقدح از دست افتاد  
 در آغوش که ساقی شور جان بود  
 ز لب غمزه که میزد تیغ بیداد

رگ شیشه ز نیش غمزه کشود  
 نمک برداغ و لاله پر شکر حوا  
 میستان لبش پالغرامید  
 ز غیب مهر افتاده بگرداب  
 قدح توشه ز قرص ماه برداشت  
 حتی از در و اساک و پر آرم  
 که کیفیت چو رنگ و عیال  
 که در شور قیامت افکند شور  
 سیر بهوشی و پاسته چشم او  
 غم از یک جرعه شادی مگر گرد  
 که گوی شعله در می شسته بودند  
 هماندم خیر باد و ایهوش میگفت  
 بیای خورش ساقی مست افتاد  
 پیاله گردش چشم تبان بود  
 سگاف دل سینه کوه سیداد

ازین ساقی از در عشته آلود  
 چه ساقی شورش آئین می نای  
 گل رویش که از مغر خورشید  
 ز رخ جام بلورین ز مهاب  
 بطباد بسینه راه برداشت  
 یخچ افکنده ساغر ایاپا  
 می صافی ز چشم شیشه جان بود  
 که امی می می چون خون منصور  
 جنون یک قطره از لای چشم او  
 می کر و می خرد بے برگ گرد  
 چنانش گرم و آتش رونمود  
 بهر کس چون که خود لب نوبت  
 یک پهلوقدح از دست افتاد  
 در آغوش که ساقی شور جان بود  
 ز لب غمزه که میزد تیغ بیداد  
 رگ شیشه ز نیش غمزه کشود  
 نمک برداغ و لاله پر شکر حوا  
 میستان لبش پالغرامید  
 ز غیب مهر افتاده بگرداب  
 قدح توشه ز قرص ماه برداشت  
 حتی از در و اساک و پر آرم  
 که کیفیت چو رنگ و عیال  
 که در شور قیامت افکند شور  
 سیر بهوشی و پاسته چشم او  
 غم از یک جرعه شادی مگر گرد  
 که گوی شعله در می شسته بودند  
 هماندم خیر باد و ایهوش میگفت  
 بیای خورش ساقی مست افتاد  
 پیاله گردش چشم تبان بود  
 سگاف دل سینه کوه سیداد  
 ازین ساقی از در عشته آلود  
 چه ساقی شورش آئین می نای  
 گل رویش که از مغر خورشید  
 ز رخ جام بلورین ز مهاب  
 بطباد بسینه راه برداشت  
 یخچ افکنده ساغر ایاپا  
 می صافی ز چشم شیشه جان بود  
 که امی می می چون خون منصور  
 جنون یک قطره از لای چشم او  
 می کر و می خرد بے برگ گرد  
 چنانش گرم و آتش رونمود  
 بهر کس چون که خود لب نوبت  
 یک پهلوقدح از دست افتاد  
 در آغوش که ساقی شور جان بود  
 ز لب غمزه که میزد تیغ بیداد

که در ساقی از در عشته آلود  
 چه ساقی شورش آئین می نای  
 گل رویش که از مغر خورشید  
 ز رخ جام بلورین ز مهاب  
 بطباد بسینه راه برداشت  
 یخچ افکنده ساغر ایاپا  
 می صافی ز چشم شیشه جان بود  
 که امی می می چون خون منصور  
 جنون یک قطره از لای چشم او  
 می کر و می خرد بے برگ گرد  
 چنانش گرم و آتش رونمود  
 بهر کس چون که خود لب نوبت  
 یک پهلوقدح از دست افتاد  
 در آغوش که ساقی شور جان بود  
 ز لب غمزه که میزد تیغ بیداد







ایمان بپوش  
مردای این مثال است  
از که چاک در

کبریا و جلال  
 این چنین که بود  
 جمیع دریا فضا  
 قول لب او می شنیدند و جاب  
 الخ طاعت جوی لب  
 می شنید که ای کج  
 این ساقی تازین  
 تنها بود و لا  
 نمکینی و شور آب  
 تا قیام نیست

این کتاب است که در  
 ایام خوارزمشاهیان  
 در دست بزرگواران  
 نگه داشته شده است  
 و در این کتاب  
 در باب اول  
 در بیان تاریخ  
 و در باب دوم  
 در بیان جغرافیه  
 و در باب سوم  
 در بیان احوال  
 و در باب چهارم  
 در بیان صنایع  
 و در باب پنجم  
 در بیان ادب  
 و در باب ششم  
 در بیان فقه  
 و در باب هفتم  
 در بیان طب  
 و در باب هشتم  
 در بیان نجوم  
 و در باب نهم  
 در بیان منطق  
 و در باب دهم  
 در بیان اخلاق  
 و در باب یازدهم  
 در بیان سیاست  
 و در باب بیستم  
 در بیان تاریخ

مردارستان این ایازوار شمشاد  
ای در خواب که بیان می افرو  
دستور و در دانا آمده

والتی ان شاہین کو  
غلبہ بخواب آید اور دروازہ  
بدرستی در کونین میں  
میں آید اور کونین  
از سر تا پا در کونین  
سے آید اور کونین  
سے آید اور کونین  
سے آید اور کونین







[illegible]

<p>             خیال آسجا یک پاپیاد              خیالے از خیالے می ترشم              گلستان مغرب و پست بند              پرون آ از خیال و حمله او شو         </p>	<p>             بر جان خواب مستانه فتاده              ز جان نیم جانی می ترشم              خیال دوست نقش و دست بند              خیال عشق کن در خود فرو شو         </p>
--	---

مستحق

ز خاک کو کہن پر سید پر و نر  
 کہ بے شیرین تلخ ابروی چو  
 چگونہ تابداری بے جالش  
 جواش داو فر باد غم اندوز  
 ز تو تا کہ وغیر اینجا رسیدہ  
 و گرنہ تیشہ ام چون مے سیر  
 بود چون کوہن راتیشہ وشت  
 و آید غرنومی زان نجاب خونیز  
 کشادہ دیدہ ناستن را  
 نگہ را بجینہ دیدہ گشتہ

بیانی استون شعلہ تیز  
 بامون بکیں و بیگومی چو  
 کہ عاشق کش فرست از چو خیال  
 کہ اموزم جگر خون ترز ہر روز  
 خیال داستان از من میدہ  
 شہر ایشہ شیرین مے نماید  
 و ہر کو کوہ عالم پشت پشت  
 چو مرغ نیم بسمل رقص اینہ  
 بصد دریا غم استہنی را  
 قرہ در زخم سوز نہا شکستہ

نور حال  
فیض

و قیاس از  
 دست ازین بیدار ۱۲۰  
 شعله فوله در آید ۱۲۱  
 ازین باز بقصه غفر  
 چو که در علم ۱۲۲  
 در سبزه باز آید  
 بود چو مرغ ۱۲۳  
 ازین قوای فوز  
 فصل آید از حد ۱۲۴  
 دیدن ۱۲۵  
 دیدن که کفر دیده  
 موصوفت که از صفی  
 احسان و سرور ۱۲۶  
 صفت و کرم ۱۲۷  
 ازین صفت ۱۲۸  
 بود که ازین ۱۲۹  
 شمع ازین ۱۳۰  
 ازین ۱۳۱  
 ازین ۱۳۲  
 ازین ۱۳۳  
 ازین ۱۳۴  
 ازین ۱۳۵  
 ازین ۱۳۶  
 ازین ۱۳۷  
 ازین ۱۳۸  
 ازین ۱۳۹  
 ازین ۱۴۰  
 ازین ۱۴۱  
 ازین ۱۴۲  
 ازین ۱۴۳  
 ازین ۱۴۴  
 ازین ۱۴۵  
 ازین ۱۴۶  
 ازین ۱۴۷  
 ازین ۱۴۸  
 ازین ۱۴۹  
 ازین ۱۵۰



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



و قد تم بحمد الله تعالى  
في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥  
بمدينة مكة المكرمة  
الحمد لله رب العالمين

نمیدانم فرین دشت پر آه  
 دلی را اگر کنم خجیر کو دل  
 همان آه که دل صید بر آهست  
 به پیر خنجه چو خاطر رام کرد  
 که گردد غنچه پیکان شکفته  
 گوشت زمان و زستان که تانند  
 شراب نوشدلی خون شکار است  
 بر آبر گردش چشم غزاله  
 غباری از سوی وحشی رسو  
 پنهان خنجر خاک نم کشیده  
 به شیران دام داده خوابگاه  
 بیای صید ساز بهرسانه  
 ازین افسانه کاندیشین سلک  
 نویسم سطرسی از چون سنبل یار  
 چنین پیکان ناوک خورده غم  
 که صید دل کنم یا صید آه  
 و اگر آه و جگر باید ز قاتل  
 خدنگ از ناله خالی کرده بپلو  
 هوس خون شکار آشام کرد  
 شگفتن در دل وحشی نهفته  
 و مانع شاه سید را نوازند  
 غم عشق بتا ساز ساز است  
 ز لاله بسیر نیره پیاله  
 بهر یک در قلاوه آرزو  
 دل صیاد داغ لاله دیده  
 به روی بس خم و طم به در جوش  
 سوئی خون و پنهان تیر و نشانه  
 چو خون گرم دارم در رگ کلک  
 شود آه و هوا گیر و ز طومار  
 کشاید غنچه زخمش لب از هم

و سید و پیر و دانشمند  
 متوجه شوایند  
 ایشان عفو و کرم  
 و اکل کلمه من و جان  
 است که از این دعا  
 سبیل یار که کرم یار  
 زلف مجوس است بخوا  
 آه هو اگر گرفته است  
 ای قاتل  
 که این زخم اولی است  
 بکش

در روز دوشنبه ۱۱  
 در غرض شالی کون  
 در کشتن کشتن  
 از خانه معلم  
 از دوشنبه ۱۱  
 در کشتن کشتن

[illegible][illegible]

فوقست فی نصف  
قال یصید بهی  
عقلت بودنیان  
ای هم گاه که  
داده اند نام  
فوقه پیش



که چون محمود از دور نمی آناه  
 کشید از لاله دل ناله زار  
 بهامون تاخت ماه عالم افروز  
 بر آینه تنقش آرزو بست  
 تسکم انداخته ابر بباری  
 کد امین ابرایر کم ستیزه  
 لطافت زهره می بارید از ابر  
 زخم نقش زمین زائل نمی شد  
 شفق از عکس باوه در حکایت  
 زهر سو بانگ نوشا نوش بر خاست  
 غلامان مرگ غم در جام کردند  
 برومی سبزه و گل برگشتند  
 دلیران راه بر نخیر بستند  
 رم اندیشه در نخیر افتاد  
 در آن هنگامه از شاخ کوزنان  
 شد از دامن صبرش ست کویا  
 چو شمشیر نسیم از زخم گلزار  
 که ره بے کرد بود و مهری سوز  
 که با یون را کند در جوی خون  
 شده استن گوهر نزاری  
 که باران ریود از وی زهره یاف  
 گلاب ناز می پاشید از ابر  
 زمین ترمی شد اما گل نمی شد  
 غم از چرخ پیاله در زمین  
 قدح بالاله و شاد ووش بر خاست  
 زهم بی طاقتی را دم کردند  
 کلید قفل میل خویش گشتند  
 اجل بر بال مرغ تیر بستند  
 ز پے شان خاک در زنجیر افتاد  
 درختان خشکی شد بیابان

[illegible]



ز کور گشته گورستان شد اندشت	اجل گرد و سر اندشت میگشت
گر نیز از روبرو به از حلیت نمودی	بغیر از زخم سوراخی نبودمی
ملنگ از ناک بران گستاخ	سر پایش شده سوراخ سواخ
شکاری را گجا خواب کجا هوش	که باناک پریدی چشم خرگوش
غزالی را که بدلاله ایش	برون آورد شمشیر از دهاش
چوستان می عشرت دران داشت	اجل سرگوش خون بخوردی گشت
از ان هنگامه سرور و غزالی	ز کلک بانوی رنگین خیالی
کشیده نگشت و بناله بر گز	ز گردن گرم بازی تا سرودش
قلم بالیده و سینه کشاده	تماشا از پے او در قلاوه
چو تیر از حلقه لشکر بدون است	شبه از پے حبت همچون سیرک
ز پے در تاخت و ارامی حاکم	چو رعد بانگ شیر و برق شمشیر
بساط دشت را بر یکد گز و	جگر را بر دم تیغ قدر ز و
خبارش غول هامون قضا شد	سپه سالار دیوان بلا شد
فتادش راه بروشت و رستی	که از هر برگ رستی خار پشته
برینش چون نمک شادابی است	چو صحرائی جگر بر گل ز خواب

در کور گشته گورستان شد اندشت  
 گر نیز از روبرو به از حلیت نمودی  
 ملنگ از ناک بران گستاخ  
 شکاری را گجا خواب کجا هوش  
 غزالی را که بدلاله ایش  
 چوستان می عشرت دران داشت  
 از ان هنگامه سرور و غزالی  
 کشیده نگشت و بناله بر گز  
 قلم بالیده و سینه کشاده  
 چو تیر از حلقه لشکر بدون است  
 ز پے در تاخت و ارامی حاکم  
 بساط دشت را بر یکد گز و  
 خبرش غول هامون قضا شد  
 فتادش راه بروشت و رستی  
 برینش چون نمک شادابی است

اجل گرد و سر اندشت میگشت  
 بغیر از زخم سوراخی نبودمی  
 سر پایش شده سوراخ سواخ  
 که باناک پریدی چشم خرگوش  
 برون آورد شمشیر از دهاش  
 اجل سرگوش خون بخوردی گشت  
 ز کلک بانوی رنگین خیالی  
 ز گردن گرم بازی تا سرودش  
 تماشا از پے او در قلاوه  
 شبه از پے حبت همچون سیرک  
 چو رعد بانگ شیر و برق شمشیر  
 جگر را بر دم تیغ قدر ز و  
 سپه سالار دیوان بلا شد  
 که از هر برگ رستی خار پشته  
 چو صحرائی جگر بر گل ز خواب

در کور گشته گورستان شد اندشت  
 گر نیز از روبرو به از حلیت نمودی  
 ملنگ از ناک بران گستاخ  
 شکاری را گجا خواب کجا هوش  
 غزالی را که بدلاله ایش  
 چوستان می عشرت دران داشت  
 از ان هنگامه سرور و غزالی  
 کشیده نگشت و بناله بر گز  
 قلم بالیده و سینه کشاده  
 چو تیر از حلقه لشکر بدون است  
 ز پے در تاخت و ارامی حاکم  
 بساط دشت را بر یکد گز و  
 خبرش غول هامون قضا شد  
 فتادش راه بروشت و رستی  
 برینش چون نمک شادابی است







که شب تازده استن در آمد	مصیبت زامی روز و گیر آمد
تعریف تیر شنبات جات محمود و طلبجات از آن	
چرخ من که داغ غمگسار است	همیشه شب گشته و شب گشته
درین روز آشنا بیکای شب	میان غارت لبیکای شب
شب از چشم تو در خواست تا تو	روان با سوزن مکران ترو
که شب به شب خیرش نظاره	سید پوش غرامی و ز خویش
اگر دریای رحمت بیکسار است	کنار شوم این شب نده و آرا
شب سوش بجان بیوش ماند	تو می داران همه خوش ماند
شب آمد قلمه بیدار دزدان	حصار ناله از آه مردان
شب عا شوق هلاک جان خویش است	به گوناگون اجل همان خویش است
شب چون زنگی آخته خنجر	لب و دندان از ابر سیاه
کو اکثرب می نمود و در زمانه	چو چشم گریه در تار یک خانه
علم گشته شبی از دود و دلس	سپه کرده لباس آب گلها
شب گشته از روستن نبوش	اثر باناه پوستن نبوش
شب که روی جوگوران نوح اموز	گرفته دست یکدیگر شب روز

قوت تازده استن در آمد  
 مصیبت زامی روز و گیر آمد  
 تعریف تیر شنبات جات محمود و طلبجات از آن  
 چرخ من که داغ غمگسار است  
 درین روز آشنا بیکای شب  
 شب از چشم تو در خواست تا تو  
 که شب به شب خیرش نظاره  
 اگر دریای رحمت بیکسار است  
 شب سوش بجان بیوش ماند  
 شب آمد قلمه بیدار دزدان  
 شب عا شوق هلاک جان خویش است  
 شب چون زنگی آخته خنجر  
 کو اکثرب می نمود و در زمانه  
 علم گشته شبی از دود و دلس  
 شب گشته از روستن نبوش  
 شب که روی جوگوران نوح اموز  
 گرفته دست یکدیگر شب روز  
 قوت تازده استن در آمد  
 مصیبت زامی روز و گیر آمد  
 تعریف تیر شنبات جات محمود و طلبجات از آن  
 چرخ من که داغ غمگسار است  
 درین روز آشنا بیکای شب  
 شب از چشم تو در خواست تا تو  
 که شب به شب خیرش نظاره  
 اگر دریای رحمت بیکسار است  
 شب سوش بجان بیوش ماند  
 شب آمد قلمه بیدار دزدان  
 شب عا شوق هلاک جان خویش است  
 شب چون زنگی آخته خنجر  
 کو اکثرب می نمود و در زمانه  
 علم گشته شبی از دود و دلس  
 شب گشته از روستن نبوش  
 شب که روی جوگوران نوح اموز  
 گرفته دست یکدیگر شب روز

از فلک می درخشید  
 قوت تازده استن در آمد  
 مصیبت زامی روز و گیر آمد  
 تعریف تیر شنبات جات محمود و طلبجات از آن  
 چرخ من که داغ غمگسار است  
 درین روز آشنا بیکای شب  
 شب از چشم تو در خواست تا تو  
 که شب به شب خیرش نظاره  
 اگر دریای رحمت بیکسار است  
 شب سوش بجان بیوش ماند  
 شب آمد قلمه بیدار دزدان  
 شب عا شوق هلاک جان خویش است  
 شب چون زنگی آخته خنجر  
 کو اکثرب می نمود و در زمانه  
 علم گشته شبی از دود و دلس  
 شب گشته از روستن نبوش  
 شب که روی جوگوران نوح اموز  
 گرفته دست یکدیگر شب روز



که چنگالگاه مرا عین آنه  
بچنگال سید او دو این یک است  
باین صحنی که وقت صبح نهان خود  
آواز می کند و ملاک ابرو زخا  
سب از او از آنه سید  
بس قول تحسین که آنه  
بچنگال چنگالگاه می آید و غیر  
ست که صبح شود و آواز شود  
سه الف ای هر خیزند  
فرغانه حق الله نوا می آید  
یا آواز می آید و نوا می آید  
یا آواز می آید و نوا می آید  
یا آواز می آید و نوا می آید

۸  
شدند می دانست  
و که برای نسیب این  
بیان احوال  
که اتفاقاً درین  
افاده بود شاعر می کند چون  
از نسیب دست می کشد و  
بیت خطب بپایه و پایگاه  
و یاد و یگان آن که در  
ساجات عرض حال کردن  
که ای سید با کبریا  
که ای سید با کبریا  
که ای سید با کبریا  
که ای سید با کبریا

و من نامه های او که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
لو اننا كنا نعلمون  
ان هذا هو الصراط المستقیم







کز رنگ خون رنگی و  
 بر او چو حسن عصمت تنگ گریه  
 او یب فتنه انگیزان گلزار  
 نفس ناپید لب از جوش لبش  
 بان رازی که خود گردید غماز  
 چو بدستان نه در پر سدند و دیار  
 نوشته مرگ شادی بر کنارش  
 تن اورشته مرغ نفس شد  
 زمین بسته محافش آسمانست  
 شسته بر سر بالین او گرد  
 حصار خاک با افتاده او نیست  
 بنباری از ورت حشر هم  
 نیم شرط کن همراه خستم  
 طلوع صبح صادق گفت من  
 قره خارشس حکر گلگ گلزار  
 ز برکت جنت من دست نیار  
 کز رنگ خون رنگی و  
 بر او چو حسن عصمت تنگ گریه  
 او یب فتنه انگیزان گلزار  
 نفس ناپید لب از جوش لبش  
 بان رازی که خود گردید غماز  
 چو بدستان نه در پر سدند و دیار  
 نوشته مرگ شادی بر کنارش  
 تن اورشته مرغ نفس شد  
 زمین بسته محافش آسمانست  
 شسته بر سر بالین او گرد  
 حصار خاک با افتاده او نیست  
 بنباری از ورت حشر هم  
 نیم شرط کن همراه خستم  
 طلوع صبح صادق گفت من  
 قره خارشس حکر گلگ گلزار  
 ز برکت جنت من دست نیار

کاف بیان جواب میسر شد  
بنا بر کلام اعیان الملک  
تقریباً تا سیرای از من روح  
اندک و فراوان و بیان کل  
سازای که سبک و عاری  
بصورت یکدیگر نمایند  
گرد و دراز است  
بیشتر خود و غبار و نور  
سازی و عاری  
بنا بر کلام اعیان الملک  
تقریباً تا سیرای از من روح  
اندک و فراوان و بیان کل  
سازای که سبک و عاری  
بصورت یکدیگر نمایند  
گرد و دراز است  
بیشتر خود و غبار و نور  
سازی و عاری



مژده پر چین دیوار است هر صبح  
 از آن بر چین خیال دوست  
 بنار مرغ صبح قفت گشت آرد  
 مژده گت با جگر غمت پر چین  
 گلی کز صبح عشقش ز هر خند است  
 کفن بهتر از آن صبح فشرده  
 اگر بے عشق دم از دل بر آرد  
 روان شد صبح چون شیر حکیده  
 نمکنده شست شور افهر بر گشت  
 بے خوابنده تا محشر بیکد است  
 زنده بر صفحہ جولان پریشان  
 قطره با قطره با بے خون نماند  
 چو شد صبح و غبار از دشت بخت  
 شقایق از تماشا گاه دینه  
 که امروزه اتقام عشق چو است  
 جگر شبنم بیدار است در صبح  
 وزین شبنم باز عشق را صید  
 جبین پر چین و شبنم بیدار است  
 چوبه صبحینه در د از هر دو پر چین  
 شکر برسد که دلخواهی بچند است  
 که از مهرش نفس در سینه مژده  
 نمک را ریشته ز آب گل بر آرد  
 شکر شیرینی در خود دمیده  
 کف صابون بطرف این کین  
 درین صحبت فتد از بوی محبت  
 سخن چون موج خون شهیدان  
 نمی خشکند اگر بر آفتابند  
 طلوع نو بهار او گشت بر خاست  
 نماده دیده بر سوراخ سینه  
 جگر یک قطره یاد را بخت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

صاحب  
 به قولان که این بیت  
 بیت نینده بیند او لفظ نامیده  
 مایه ای که در دفاع این  
 مایه نینده چون شهادت این  
 صفی قولان تقصای خود  
 که چون رافق این شهادت  
 که می دانست که این  
 رفته بود از دست  
 محمد غبار از دست  
 چون مریدان  
 کرد و چون نینده  
 ولایت و کیمی  
 و کیمی که این







۴  
تو کیست که در این عالم  
ایستاده و از غفلت بیدار

وَدَا لَمْ يَجْعَلْ لَهُ سُلْطَانًا عَلَيْهِ سِوَاهُ اللَّهِ فَتَكُونُ كَالْأَشْيَاءِ الَّتِي يُفْسَدُ بِهَا مَا يَخْلُقُ فِي سِتْرِهِ فَإِنَّهُمْ هَالِكُونَ

فصل في بيان

بسم الله الرحمن الرحيم

کے کوئی نہ کہ غلامان

وہی صلی اللہ علیہ وسلم

فوق

<p> بیکد گیر در افکندند آذر  سینه سالار صفهار را بیدار است  مرسد واران برآمد با تکیه بر  علم زو شام کمینه از چپ دست  چنان سبیل لپارک در گذر بود  هوا از روح پشته پشته می شد  بنوع نقش هستی گشته ناب  دلیران از پئے هم در تکیا بوی  بهم چون لعب نیزه می نمودند  فلک را کوش سفی ناله تیر  رسم تیر از خلق دلیران  رستگید از راه و دیدار و در محمود  یکه شترانخ پهلوی در بداه  یکه شترانخ سوراخ از سان بون  یکه شترانخ بر خم خویش می خورد </p>	<p> که بر یک راه بود در سر  صدائے جنگ جنگ از طبل جنگ  که دست جرات و دامن بر  و در جانب هیچ مگر از جوار بر خاک  که سر می برد و سر با کاس بود  که روح آدمی هم گشته می شد  که عکس شخص می جفتند در آب  شدی از گل سنان سر کار بود  زره را حلقه حلقه می ربودند  بروت مهر کندهی برق شمشیر  صدائے شد بریران دلیران  شبهستان زمین گردون  قفس شکسته و مرغش بریده  چو چشم شیشه زخمش خوچکان بود  دران غوطه زدن در زخم می افتد </p>
--	--

[illegible]

شاهزاده خانم بیگم درین کتبخانه  
در روز دوشنبه ۱۲۰۴ هجری قمری  
تألیف شده است



ای شخصی از اهل زندقه  
 بر صومعه خود جان گذشت  
 کجاست از آن ملکستان راه  
 برون رفتن تو بهر  
 مودت سید تو صدیقی  
 در خفا که در میان  
 یازدهم بود کی خیال یار  
 سر خود نهاده و دست از یزد  
 یارانمانده و خود را  
 بود در ای ملک از آن

[illegible][illegible]

سرور و نور  
 بالا نماند  
 برادرای عکرا را  
 طبرانی همو در عتبات  
 ایاز و دروغا علی بدین  
 شاه ایان بسیار  
 جوشن الهی و شمس  
 عقیقه و درخت  
 مانند گل  
 هم خند و از دید  
 حکیم و ملک  
 قواه بجای دول  
 سرور

بوزخ و خوار و  
نور که غم از دل بر  
از خط طول درازی است که  
و این مقدار نصف است  
عرض و قطر یکدیگر  
در تمام طول و عرض  
همه سالها طول و عرض  
با بعضی میان هم  
فصلی می باشد

[illegible]

یکی برده ز زخم تیر و خنجر  
 یکے را سز بر پافتاده  
 بغزنی بر دوارانی جگریش  
 سپاهی چون گل لاله پیاده  
 سپاهی ترکست از آسمان  
 کتم میدانی از طول مل تو من  
 ز بهر یک طرز عرض شکریست  
 شتآن را عرض دربان جهاندار  
 سر بے انس و آه و مادم  
 میان تیغ بندان کز شمشیر  
 باین مشاطه آرایش شکری  
 تن آسوده احوال تنم  
 روانی اشک ریز و خون ریز

عرض سیاه و بدن محمود و تخت نشاندن مسعود و سیغور او قصد گلشن نشینی  
مرا عرض که در جوش سیاه است | زمین از آن سوی افلاک راه است

[illegible]











سنان تنوع و فارغ از دست  
برون ز بیم چو دم ز آتیه خوش  
کمی تر کشش بر زانغ خوشخوار  
اما که سرکشان را از سرافند  
ملک میگفت و شکری نمیداد  
سعی عاقبت محمود محمود  
طلب فرمود و گل گل داغ  
که من کنیز و بے تاج و تختیم  
سراج من و پا بوسیخت  
ترا این نعمت از رانی و شاد  
چنان ز می کنز تو گر حکمی شتاب  
اگر نیستی دل موری کندیش

قیامت خفته در یاد ز غلام  
هو احوالان ز بند و سینه ریش  
کشید در پس زانو بلخ وار  
چو بکسل از درخت گل در افتاد  
بدامن گوهر از رخ می کشیدند  
چراغ چشم خود یعنی که مسعود  
کشید آه بلند و چنین گفت  
شود تخت چنین تابوت ختم  
که بی خشت است با این فلک  
که باشد بے نکاح اندک خواه  
نیمی زلف آهی بر نیابد  
بجان من فرو می آید آن شیش

تکمیل

حریفی جان خراشی بر دل خود	کمانش اینک بادش از میان
میان بیرون از خم شبنم جای	که شد غار اشکن خوانه خاک

چشم زرم دل و تنوع از  
وخت بیان فی القلب  
بدامن می کشیدند  
قوسان و تنوع و فارغ از دست  
مخبر خود سلطان کنیز و برادر  
زاد و تنوع و فارغ از دست  
که قیامت خفته است در  
سنان تنوع و فارغ از دست  
برون ز بیم چو دم ز آتیه خوش  
کمی تر کشش بر زانغ خوشخوار  
اما که سرکشان را از سرافند  
ملک میگفت و شکری نمیداد  
سعی عاقبت محمود محمود  
طلب فرمود و گل گل داغ  
که من کنیز و بے تاج و تختیم  
سراج من و پا بوسیخت  
ترا این نعمت از رانی و شاد  
چنان ز می کنز تو گر حکمی شتاب  
اگر نیستی دل موری کندیش  
قیامت خفته در یاد ز غلام  
هو احوالان ز بند و سینه ریش  
کشید در پس زانو بلخ وار  
چو بکسل از درخت گل در افتاد  
بدامن گوهر از رخ می کشیدند  
چراغ چشم خود یعنی که مسعود  
کشید آه بلند و چنین گفت  
شود تخت چنین تابوت ختم  
که بی خشت است با این فلک  
که باشد بے نکاح اندک خواه  
نیمی زلف آهی بر نیابد  
بجان من فرو می آید آن شیش  
تکمیل  
حریفی جان خراشی بر دل خود  
کمانش اینک بادش از میان  
میان بیرون از خم شبنم جای  
که شد غار اشکن خوانه خاک  
چشم زرم دل و تنوع از  
وخت بیان فی القلب  
بدامن می کشیدند  
قوسان و تنوع و فارغ از دست  
مخبر خود سلطان کنیز و برادر  
زاد و تنوع و فارغ از دست  
که قیامت خفته است در  
سنان تنوع و فارغ از دست  
برون ز بیم چو دم ز آتیه خوش  
کمی تر کشش بر زانغ خوشخوار  
اما که سرکشان را از سرافند  
ملک میگفت و شکری نمیداد  
سعی عاقبت محمود محمود  
طلب فرمود و گل گل داغ  
که من کنیز و بے تاج و تختیم  
سراج من و پا بوسیخت  
ترا این نعمت از رانی و شاد  
چنان ز می کنز تو گر حکمی شتاب  
اگر نیستی دل موری کندیش  
قیامت خفته در یاد ز غلام  
هو احوالان ز بند و سینه ریش  
کشید در پس زانو بلخ وار  
چو بکسل از درخت گل در افتاد  
بدامن گوهر از رخ می کشیدند  
چراغ چشم خود یعنی که مسعود  
کشید آه بلند و چنین گفت  
شود تخت چنین تابوت ختم  
که بی خشت است با این فلک  
که باشد بے نکاح اندک خواه  
نیمی زلف آهی بر نیابد  
بجان من فرو می آید آن شیش  
تکمیل  
حریفی جان خراشی بر دل خود  
کمانش اینک بادش از میان  
میان بیرون از خم شبنم جای  
که شد غار اشکن خوانه خاک



و در این دو عالم خوار  
 خود است واری و  
 ضعیف است

الفصل ششم در بیان صورت کارهای  
خواب و بیداری و خواب و بیداری  
در این دو باب یک نود و نه  
صداقتی صاحب ملکیت  
فردا که نقش خاتم بر او  
مهرگان نوشته شود و دیده  
اشکی بگردانی است ای بسا  
گلستان بهار و سبزه نشین  
پیر و پادشاه می آید ایشان  
من یاداری ۱۲۰۰

ازین دنیا اگر  
فوتی چون شد  
بیت اختیاریم  
نویسان این  
و سزاگرنی  
کشور خست  
کردن جوانان  
قضا و بای  
و فغان رضا  
خداست داری  
و سلام و دردم

خود را به فانیان موقوف  
 خود را به فانیان موقوف  
 شکر الهی که این  
 که دنیا زینت و  
 دلا و بیست این دو جا  
 بیست و دو سال  
 و غرق که این دنیا  
 نسیان و این دو  
 دست و این دو  
 و این دو

حاکم عالم فراموش کرد  
 نیست برانچه در بیان  
 از در و دیوار بر زبان  
 شتر از دل خود نمایی  
 عفو و بخشش  
 از این حکماست بسیار  
 از این حکمت که غافل  
 است و خزان و غم  
 جاست و عذر و دروغ  
 جاست و دروغ و دروغ  
 از این دهر که دروغ  
 است از این خود بی خودی  
 که سخن من غفلت کرد  
 که در این دهر

رفیق محمود و نیکوکاران و شکرش

کہ بالا کلخن و پائین است حسن  
ببالا بر سر ماکر و یاد است  
رخا کستر کنند آئینہ روشن  
ہمہ آئینہ اور روشن ہے  
وزان کلخن پئے بالا و می بالا

گلخن بندارین و بنا مین  
زبانین کرد خاکستر سواد است  
که با آئینه ایم این و دود گلخن  
که این گلخن سه ایا گلشنه  
ازین گلخن غبار طبع تیراش

از سر و کلاه خود که در پیشانی  
 در آغوش جان تو افتاد و بخت  
 که خیمه بر حال خود دارد و بخت  
 که در آغوش جان تو افتاد و بخت

[illegible]



<p> ز تو پوشیده نبود هیچ خبری  بود دل گلخن و سینه گلخن  فلک اگر توده گلخن نبودی  گلخن شو به گلخن شوبه به گلخن </p>	<p> بجان طرح و بجانان نقش نبودی  که میریزد برون زائینه گلخن  چنین آئینه اش روشن نبودی  که خاکستر کند آینه روشن </p>
--	---

قصید

بگلخن بر دور زمی باغبانی  
 همه در حبیب گلخن تاب پاشید  
 فرو خندید مرد گلخن افروز  
 بشاخ شعله آن مرغی شنید  
 نسیم آسا هر وزن فرو شو  
 ز مرقا گانه فتد آراشک رنگین  
 چون خیزد ناله دل را جرسین  
 بشهواران بیدل تا قیامت  
 اگر سرگشته برده صلائی  
 نه آیدیم گم بر نسیم خراجان

ਅੰਤਰਿ

ز تو پوشیده بود و هیچ خبری  
 بود دل گلخانه و سینه گلشن  
 فلک اگر توده گلشن نبود  
 بگلشن شو بگلشن شو به بگلشن  
 جهان طرح و بجانان نقش نیری  
 که میریزد برون ز آئینه گلشن  
 چنین آئینه اش روشن نبوی  
 که خاکستر کند آبدارین  
 بگلشن بر در می باغبانی  
 همه در حبیب گلشن تاب پاشید  
 فروخته شد مرد گلشن افروز  
 بشاخ شعله آن مرغی شنید  
 نسیم آسا هر وزن فرو شو  
 ز قمر گمانی فتنه آتشک نگیب  
 چون چرخ ناله دل را جرس نین  
 آینه واران بیدل تاقیاست  
 اگر سرشته در ده صلاشی  
 نه عالمی که غم خراجان  
 شنید آن چمن را کاروانی  
 رشعله بال پروانه ترشید  
 که ای گلبرگ پاش دایمی سوز  
 که از آتش شر چون زایه  
 جگر بر یاشان را وزد و بشو  
 بمرغ و بده کوکین دانه برین  
 بسینه ده که این او قفس کن  
 سر گشتگی با داسلست  
 جهان را پشت پایی لست  
 سر و سر کرده بی تحت و تاجان



و اما در این باب  
احسان بگویند که  
نزد ایشان

اولی فی دلی او شل و  
صداقت و سرشور و پناه و مساعده  
چون گوید و در ایمان بیلا  
نه نیست و با قلمش برام  
مستور و مولانا سید محمد صادق  
در بیان ملک و مدافع و مدافعه  
سوز حسرت آلودگی و دین پرستی  
پایه انکاشت و کوه بارفتله  
ای احسن و زلف و حسن و ام  
قد و ذوق و ذوق

افزون خواهم افزود که  
بسیار است و لازم است که  
در این زمینه تحقیق کنید  
و عدالت بسوی کل می افکند  
که حق را به هر کسی بدهد  
و از آن جهت که حق را  
به هر کسی بدهد و از آن  
جهت که حق را به هر  
کسی بدهد و از آن جهت  
که حق را به هر کسی بدهد

بجوابی کتب علیہ  
الرحمۃ فی ظرف  
صحت کوئی نہ کرد  
کہ دیت

اوستی فی دل او مثل  
 صد فکرمش و سواد و سواد  
 فیکریش از دلیله بود  
 در کفتمش بر لبش در خم  
 بسواد شود بی در دیه او  
 نام می لایند ای سواد  
 شده ای جان بر باربت او  
 در دستش بنیان بوده  
 در نگهش بی غلبه  
 گاه بر باربت او

[illegible]

کود و فاقم و نال و  
سوزنا سید و کلاه و  
صاحب دام طبعی  
نظم من از شمع او از هر چه  
فدیده است  
که در خندان آن گلشن  
افروزان به نورش  
مجید و بختیاری جای

فراغت و شمع آذر دگر بست  
ز اشک نیم شو حسرت آلود  
دشمن بخوابست ننگ صد غنیه  
خریده حیرتش در چشم خانه  
نگه با اشک غلطید نیست  
گرش از پای تا سر بر رخ دوست  
چو نه انگشت بر لب سخن را  
بر این افسانه چون گردیدند  
گرش این خم سراز مرغان سراز  
قضا گوی بمن کارش فکاه

ای کو بیا که الفافام کار با و اسناد و ...  
 نینبیل و ...  
 گلشن در سدم روز می گل  
 ز رنگ گلستان خور و م شرب  
 چو آن بورا و انم چاشنی کرد  
 مے و صحت بگلخن تا مستیتم

چو تار خنک نالان در ته پست  
نمک گیر مذاق دیده محمود  
سمر شوریده و موس فقیله  
لب از جان چاشنی گیر بهانه  
بخود چون موی می چید و پست  
چو تار خنک نالان در ته پست  
این دو قصه دو باره تبار خاوند  
نغان پرواز شد مرغ چمن را  
قلم از شبنمش در و بدتش  
چو آهیم سوخته سطری نگار و  
میان در بسته و باز و کشاو

بیت مصرعه ثانی پیش آمد  
 چه دیدم زخم داری کدام  
 شنیدم ز آشنا بویی کباب  
 بگلخن بستجویم سر بر او رو  
 کباب دل بدست و در کشیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







از دیدن غم این گلستان  
 ازین دنیا دوری که  
 خانه وصال و کمال وصال  
 صد روز در غم و کمال است  
 غمناک دل این گلستان  
 روز و شب غمناک است  
 ی که در غم و کمال است  
 نیکو از این دنیا دوری  
 قدردان دل و کمال است  
 ای غمناک دل و کمال است  
 ساخته و بنا در غم و کمال است

جادو است  
 این گلستان  
 غمناک دل و کمال است  
 روز و شب غمناک است  
 ی که در غم و کمال است  
 نیکو از این دنیا دوری  
 قدردان دل و کمال است  
 ای غمناک دل و کمال است  
 ساخته و بنا در غم و کمال است

غمناک دل و کمال است پس از آن تو نشینی روزگار بهر گونی درین ویر غم اندوز	چو گل دست از گریبان بریدی رشت آب صبح دم است خورشید دلش در انتخاب غم شوی
---	---

**مناجات نمودن محمود درین رطلنجات**

دلی مارا که بیدر ساخته دوست بخت و جوی آن بار شکری است اگر در کعبه باشی در خرابات و راور اگر میان تو کردند بنوعی گوش بر آهنگ ساز ز تو یاری و ز و بسیک بسیک در آنحضرت که فی چون بخت در بسنه کلبه بستگی است چو در بند کشایش قفل خواست بر او که تکلم بے نیاز است ترا ز اندام که جانرا برور بدست	در دل زن که دلهما خد او در روزی کوچه گرد آیین است شوی پس کوچه قاضی حاجات نگهبان چاک دامان تو کردند که گوشش همچو گل بهار باز است از و آن قاصد و انستین است همین یک نامه کاری است چو بکشتای بسی و اشکی است گره در کار با از کار پیش است زبان بیزبان کار ساز است که عیبه طفل و او سرخ بر بد است
---	--

از دیدن غم این گلستان  
 ازین دنیا دوری که  
 خانه وصال و کمال وصال  
 صد روز در غم و کمال است  
 غمناک دل این گلستان  
 روز و شب غمناک است  
 ی که در غم و کمال است  
 نیکو از این دنیا دوری  
 قدردان دل و کمال است  
 ای غمناک دل و کمال است  
 ساخته و بنا در غم و کمال است

جادو است  
 این گلستان  
 غمناک دل و کمال است  
 روز و شب غمناک است  
 ی که در غم و کمال است  
 نیکو از این دنیا دوری  
 قدردان دل و کمال است  
 ای غمناک دل و کمال است  
 ساخته و بنا در غم و کمال است







در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار

اویس کاتب ترکان خونریز نگار و لبر شب زنده داران همه شب تا گل تسبیح زکرت سواد سینه تار یک خوانم و احسانت اگر دشمن کردی من بد بخت را با نیکو دارم لب محمود بعد از نوحه من که بار ایاورا بیکسینا عطایت دوست از دشمن ندانم سبک سنجیت و میرا گناه با استقبال حاجت آخانی کل شوکند تو صبح سحرات بنام شاکلی که در باغ نبارش بعبه بانی که در غنای خاک به بے سنگی که باغم و تر زو	نصیب ریش چشمم بحر خیر بهار نو بر امید واران دماغ منگون موی فکرت نفس را در ره بار یکم برو چند آنکه میل خاطر است آنی عاقبت محمود گردان چنان شد مرغ و دوا سنگ ترجم کشور اویش سیاه یکایک را بکام دل ز سار که گره گران باشد که گاه که شش از غش لب میر چنان سبزه ای که در قیاس همه نکرده حمت برگ و سار شد شمشیر نقش بر بابا همیشه بشرا و دوش و زانو
---	---

و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار

در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار  
 و در این عالم ای نام مستور و نام نهان / سید عالم مدد فرما در این دوزخ و آزار



سنگداری که شایسته است  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

بگذاری که غرضش ناله باشد  
بایمانی که دست آموز جانست  
به بیماری که حسرت شربت است  
که سیرت جنونی بر سر مر تاز  
گر روزی کند شوریده رانی  
برنگ باد به بیرون چشم آرم  
برایت سوختن پروانه کاند  
هنوزش لب خرابات مناجات  
چنین تسبیح می برگوش او خود  
که امی خون گرمی باز ارجت  
خارج عجز و استغنا بنایم  
بسم باد استانی می طراز  
بهیم هم حوای این سر سخن را  
آمدن دیوانه در گلشن و دلالت نمودن او محمود را بجانب  
پس از جوشیدن دریا خاموش که باد او وزخ بیتابش پیش

هوشش سوز چندین ساله باشد  
بیروازی که سوتی آنجهان  
اجل بالین نشین صحبت است  
و ما غم را قدح گیر نظر ساز  
بکارم گردش چشم سیاه  
کنم صرف تماشا هوشش تمام  
به افروختن دیوانه کاند  
که از میخانه قاضی حاجات  
سزناخن ببار هوشش او خود  
نکن اشک خنک در کمارت  
که من اندک عتاب و برنجام  
چو شکر و رو با غم می گذار  
که چون زلف بتان آرد برین  
آمدن دیوانه در گلشن و دلالت نمودن او محمود را بجانب  
پس از جوشیدن دریا خاموش که باد او وزخ بیتابش پیش

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع

باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع  
باز در میان صانع







۱۰  
 در شهر کربلا و در روز شنبه  
 در شهر کربلا و در روز شنبه  
 در شهر کربلا و در روز شنبه  
 در شهر کربلا و در روز شنبه

افلاک و اجرام سماویہ  
جہان و کائنات  
بہشت و جہنم  
برایں و باطن  
و غیر ذلک

گفت او غنیمت و انعام مستش بود  
 ز موی تار پیشانیست مویند  
 نه موی نازک تر و لبیده بودند  
 که روزی از شش و گشت لگن  
 روحم خانه محمود سرگرد  
 درون شد از در گلخن به گلخن  
 چو دیدان شعله دیوانه از دور  
 زد و دودل بر شستن سوخته  
 دل دیوانه شور از نه بریا  
 سخن شد کرد خاکستر نفس  
 که امی کجمن و پستی تاج و تخت  
 درین محنت سراسر است  
 اگر یک خد بدستی کند  
 مانند جام حیر و وصل ما  
 کشید چون لال از کج

کفن بر انگش خاکسترش بود  
سیستان زنگی در هم فکند  
ز آتش حلقه با فردیره بودند  
بپیش پاسبان افگند بخیم  
بهشتی بر در دوزخ گذر کرد  
چو سیل آتش بسیار روشن  
که اورا از فطر مخواست مستور  
پس ز انوگره چون نقطه کسم  
خن را همچو آتش از زمین سخت  
چنین دهم را با پائے کوپے و  
به آه نرهم سو بان دل سخت  
که آخر آخری وار دهم آغاز  
ای هر آفر آغاری است و بچندین آغاز انجام  
طرب از در برون آید که من هم  
که باشد هر دورا تخریب ساقی  
کنون از کوهر من کن و گون

[illegible]







شمع بر گرو خاکستر نشسته  
 شده خورشید گرد خاک تراش  
 در بون گلشن غرنی در  
 ز گلخن جانب اوزنگ حشمت  
 طالب فرمود ساقی را بکشن  
 بطاق را کباب آسا خنده بکشا  
 بگردان اسی بیت مشکین گلاله  
 سحاب گریه را باران شرین  
 که غم آفرنده دار و آب و خام  
 زموظف کله را بشکسته  
 مه نوسایه طوف کلاش  
 گل خورشید و جام می برآ  
 بزنگ بید مجنون را بگل  
 که امی چشم دل از روی تو روشن  
 نسینه خنده گرینده بکشا  
 بلائی گردش چشم پیاله  
 زمین گرم گذارش را جلگین  
 زهر جبرعه داغ بلا کم

<p>صبحی نمودن مجبور و با غلامان در شب و عصر خواب ایشان پرسید</p>	<p>صبحی خفته کان ای سخنبر</p>
<p>از خواب مستی غفلت برنگزید</p>	<p>زینا گردن مستانه برکش</p>
<p>بطوق سجده پیمانه درش</p>	<p>انیم خطایک بی ریشیه و ساق و کت و دامن</p>
<p>بریدن شوب پائے ساغر و ش</p>	<p>سرحبت صبور اگوش کن گوش</p>
<p>به بین چون میجد فون ل</p>	<p>صراحتی را سر انگشتی لب</p>
<p>در آغوش جگر خوابم درآمد</p>	<p>که شیشه یکسیر و گردون</p>

شمع بر گرو خاسته شسته  
 شده خورشید گرد خاک تراش  
 در تون گلشن غرنی در  
 ز گلشن جانب اوزنگ حسیت  
 طالب فرمود ساقی رنگش  
 بطاک را کبک آساخته بکشا  
 بگردان ای بیت مشکین گلاله  
 سحاب گریه را باران شرین  
 که غم آفسوده دار و آب و خام  
 صبوحی نمودن مجموعان و شرب  
 ز خواب مستی غفلت بیدار  
 بطوق سجده پیمانه درش  
 بریدن شوبای ساعه  
 به بین چون میجد غون  
 در آغوش جگر خواجم و رآمد  
 صبوحی خفته کان ای سحر خیز  
 زینا گردن مستانه برکش  
 سر سحر صبورا گوش کن گوش  
 صراحی را سحر گشتی لب  
 که شیشه یکسره گردون



نقد و تحسین بر کتب  
پایان یافت از جناب آقای  
محمد علی قزوینی  
محقق و مترجم  
مطبع در تهران  
سال ۱۳۰۲

بروم در میان گریه خندید  
 گرفته صبح برف شیشه و جام  
 صبحی کردن و کردن صبحی  
 بکار غم که از دهر خیس است  
 بیاسافی که غم را شکستی پشت  
 قدح برکن که عهد ما در است  
 درین میخانه آتش خور نماده  
 ستاره غم ستار آفتاب است  
 می در ده که آب و رنگ غش است  
 نه آن می کان خیز تا ک باشد  
 شفق گردنش باشد که خیزد  
 درون خم چو کبر خرقه پوش است  
 می کرصل و عهد و پیمان  
 و می برف پستانه و لغ لا  
 گهی سنبل بهم چیدین آه  
 که امی پمانه نوش خواب جاوید  
 کشیده پیر چنان سس از بهم  
 شکستن توبه عهد نصوحی  
 طلوع اول می نفیس است  
 حریفان را خار خون دل گشت  
 که این پر کرده روز سخت است  
 جگر اقطره دیگر نماده  
 سبزه آرزو خور پا در کاست  
 فشرده آتشی از رنگ عشق  
 می کر فیض جان پاک باشد  
 بدخشان آخرین اشکی که ریزد  
 صدائی ذکر جوشش نوش است  
 نه مینا می شناسد نه پیاله  
 زمانی گردش چشم غزاله  
 دمی بر ساز ناله تار کوتاه

[illegible][illegible]











لیکھی ہوئی  
محکم دہن کا  
نہایت

به بحر خون دل زخم کشانند  
 به پشت کارگاه آفتابش  
 چو زبور گرسنه میگردد دل  
 همیدانم که جان آشنایست  
 در کام و عقیق لب چنین  
 بته از لعل تر چون بر تراش  
 وزان یا قوت گردید و خشان  
 ز خوابم نقش تعبیری نگارید  
 ورمعنی ز گوهر خانه شاه  
 رمغزش بوی گل نیکیو نرفتند  
 سخن را انتخاب چند کردند  
 و مانع آرامی سودا محال  
 نمکدان ملاحظه دانمک شد  
 و بان گریه را در خنده وارد  
 که می بافد چنین حسن طلبها

[illegible][illegible][illegible]







حق دان که هر روزی از

ازین هشت و چهار ساز ساز  
 گوی در خاک تیره خشکی مغز  
 گوی بر آتش دیوانه بخسیر  
 نمایند از گُل و آب زمانه  
 که شاخ هر گلی رسیده ز جایت  
 اگر برگ جواحت پاشم از خوش  
 اشارت میکند ز گیسو بامون  
 شقایق را نشان در استین است  
 مگر بر پشته ای گذشته  
 مرا بر صفی هر سطر می چو زنجیر  
 خط خوبان ز جوی شیر رشته  
 صفت موری شناسد و در خنجر  
 نقطه ها کاروان داغ پاشند  
 نگارم نامه اسرار از پوست  
 کشد کلام زیش زوش بپند

خزان و نوب را خجاست و آغاز  
 گوی در آفت وستی است باغ  
 گوی بر باد ویران بی عنان  
 ز رنگ و بوی رویدن نشانه  
 نمیدانم که خنجر من کجاست  
 همه روست ز من گبر و دلش  
 که داغ لاله چشم کیست بر خون  
 که دامان که این شعله صفت  
 که زلف کیست شنبلیله گشته  
 شده کشمیر بر سبزه ان کشمیر  
 درین آب و هوا بخیر بسته  
 ز بس سپیدی بر پامی خود بند  
 ز پے گردنک نازفته باشند  
 دو توست و خطا که عادت است  
 سخن را چون گس از شیر قند

که از نشانه پیر  
شده در پیشانی میخوان  
که اشاره میکند که در آن  
گل رنگی در میان میگذرد  
که از نشانه پیر  
شده در پیشانی میخوان  
که اشاره میکند که در آن  
گل رنگی در میان میگذرد

[illegible]

قمار و دزدی  
 سرکشی و شورش  
 بیهوشی و غفلت  
 کسب و تجارت  
 بازی و تفریح  
 در اندیشه و سخن  
 من از پیش کسی نمی‌گویم  
 مراست با تو می‌بینم  
 عجب ای پندار  
 عجب ای شایخ  
 خجسته انعم  
 سقند و فاکس  
 تنگنا و شاعر







[illegible]

مجلس قورلوقلار  
صفت و بان

دیوان شاعران فطی

که در آن و میان اقلی  
و قاضی رفیع اوار  
ابوبکر

کتابخانه عمومی  
شعبه کتب خطی  
موزه و کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تهران

۱۱۶

معروف و مشهور اند

فردی که این کتاب را میخواند

بسم الله الرحمن الرحيم

گفت که در سندی کلاسیکی

سید بن ابی طالب

نعمت  
فوق  
الملك  
الملك  
الملك

کتابخانه ملی و موزه  
تاریخی و فرهنگی  
ایران

حاجی

توبان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

3. 3. 3.

دخست حاصل بود و بجزایب سلطنت  
است که در شهرن هنر و فقه  
از روی حکایتان بوده  
از روی کارهای آرد که حکام  
بازارها را با سلطنت  
از روی حکایتان بوده  
از روی کارهای آرد که حکام  
بازارها را با سلطنت



[illegible]

میں

<p>             پریا نے سنبل شدہ جانی              کہ اسی لالہ عاشق نسبت بہ              زترا کہ لالہ آمد لب گزیدہ              ہم مشوق و عاشق بود و دل              ز لاکا میر و مکارم ز شیر         </p>	<p>             نہا و از لالہ پروا مان چراغ              چه کیفیت ز چشم سر نہایت              کہ عاشق در تیر خوغم خزیدہ              یکی دامن پراز دماغ و بکی دل              ایازی را ابسیر بر دشت گمیر         </p>
--	---

گرفتند و از ازار او سکار گاه و برون را به چسب

<p> تجارت باد آهوی خفتن را  که در بان را بر خم سینه خفتن  بشیران خورمی خواب خرگوش  غزاله قطره خون هوا گیر  ایازانیک سر نخیرد </p>	<p> ز طبل بار کباب را فزین را  درخت خشک را گلها بفتن  خمار مرقده حسرت فراموش  گره گشتن چوپکان بر ستر  که او آهوی آهوی بر داند </p>
---	--

[illegible][illegible]











در این بادیه بیابان خرابی چون  
قدحی آن صندل را در آید  
نمای برود و در آید  
بوده که تقدیر کرده ای  
نمایم به پیش تو شکار و شکار  
فروختن و خریدن و فروش  
دویدن و پیدان کردن  
فروتنی و بزرگواری  
نمایم به پیش تو شکار و شکار  
فروختن و خریدن و فروش  
دویدن و پیدان کردن  
فروتنی و بزرگواری







در آمد آتشش بر سر جنگ	که گلزار گریبان و در رنگ
کمانی بر سر چکش مه نو	کز قوس و قزح بر عکس بر تو
به آن ره زن چو پیکان طبع	دل پر خون بر سوزان بر تو
چو منبر و تن را بر گرون او	از و جوهر فرو میر سخت چون
چو تنع و تیر را شد کار از کار	در آمد و زد و جنگ آور به کار
کشد می را از باز و دوا و دروا	که بودی حلقه خیش لطف طراز
شکج روز گاران بیج و شتر	چو دود و دل که قصد بر کبابش
چو آه گرم مشتاقان گلوس	چو چین کاسه می حیرت افزا
پر پر و را بیک نظاره بر بود	که مردم گاه و چشمش که ربانو
از ان پیمان کند عقده آبا	چنین از ناختم بر خاست فرما
کشد افکن بلائی آدمی و در	کاجل بودش ز شاگردان آن
به صید فکن ابر و کمان را	خرام آموز شمشاد و حیان را
خوش کرد از ابر و گر بند	بد خشان به بولش بر شک خند
بدست آورد آن با قوت خشان	روان جانب شهر بد خشان
چو شکر تحیش در تنگ خوش	بد خشان راز شور آورد و در

فصل در بیان آن که در جنگ و در راه  
 به پیکان و به چکش و به قوس و قزح  
 به آن ره زن چو پیکان طبع  
 چو منبر و تن را بر گرون او  
 چو تنع و تیر را شد کار از کار  
 کشد می را از باز و دوا و دروا  
 شکج روز گاران بیج و شتر  
 چو آه گرم مشتاقان گلوس  
 پر پر و را بیک نظاره بر بود  
 از ان پیمان کند عقده آبا  
 کشد افکن بلائی آدمی و در  
 به صید فکن ابر و کمان را  
 خوش کرد از ابر و گر بند  
 بدست آورد آن با قوت خشان  
 چو شکر تحیش در تنگ خوش

در آن روز که در جنگ و در راه  
 به پیکان و به چکش و به قوس و قزح  
 به آن ره زن چو پیکان طبع  
 چو منبر و تن را بر گرون او  
 چو تنع و تیر را شد کار از کار  
 کشد می را از باز و دوا و دروا  
 شکج روز گاران بیج و شتر  
 چو آه گرم مشتاقان گلوس  
 پر پر و را بیک نظاره بر بود  
 از ان پیمان کند عقده آبا  
 کشد افکن بلائی آدمی و در  
 به صید فکن ابر و کمان را  
 خوش کرد از ابر و گر بند  
 بدست آورد آن با قوت خشان  
 چو شکر تحیش در تنگ خوش

در آن روز که در جنگ و در راه  
 به پیکان و به چکش و به قوس و قزح  
 به آن ره زن چو پیکان طبع  
 چو منبر و تن را بر گرون او  
 چو تنع و تیر را شد کار از کار  
 کشد می را از باز و دوا و دروا  
 شکج روز گاران بیج و شتر  
 چو آه گرم مشتاقان گلوس  
 پر پر و را بیک نظاره بر بود  
 از ان پیمان کند عقده آبا  
 کشد افکن بلائی آدمی و در  
 به صید فکن ابر و کمان را  
 خوش کرد از ابر و گر بند  
 بدست آورد آن با قوت خشان  
 چو شکر تحیش در تنگ خوش

در آن روز که در جنگ و در راه  
 به پیکان و به چکش و به قوس و قزح  
 به آن ره زن چو پیکان طبع  
 چو منبر و تن را بر گرون او  
 چو تنع و تیر را شد کار از کار  
 کشد می را از باز و دوا و دروا  
 شکج روز گاران بیج و شتر  
 چو آه گرم مشتاقان گلوس  
 پر پر و را بیک نظاره بر بود  
 از ان پیمان کند عقده آبا  
 کشد افکن بلائی آدمی و در  
 به صید فکن ابر و کمان را  
 خوش کرد از ابر و گر بند  
 بدست آورد آن با قوت خشان  
 چو شکر تحیش در تنگ خوش



وقت رفتن بمکه دست ایاز  
 گرفته شده در پیشان  
 که اکنون ایاز در گهواره زن  
 بوده اند مصروف می بود  
 و بمکه در پیشان  
 که از آن برفا شده در او  
 افشای آن مخلوق معلوم است  
 و از کون شده وقت

از خون دل  
 نوشته اند که عاشقان در  
 شسته و جان نسیم

کهنون شد و نشت خفته با محمود  
کای از شمع را آرد و فرخنگ

سوی ملک بدخشان از بی سو  
بغیرین شکفته گلشن رنگ

رفیق محمود و بدخشان بطلس امان

ششبی قطع نظر از غیر کردم  
 بیای بیستون فتم چون بود  
 که آن جان کن سرمی عشق محمود  
 زوی بر گل که امین عشق بخش  
 که امین بخت دل او را بود  
 چنان آن تنی را گفتم تلوانه  
 چو پرسیدی که عاشق و غری  
 خیال آشنا از آشنا گیر  
 بخون دل هر بر گزیند  
 دل نازک به پلوی غریب است  
 تحفیص آنکه عشقش تو شد  
 به عاشق خود سفر بخت چین

بدیشان جگر اسیر کردم  
 چنین از ناتمام بر جفا فریاد  
 سفر سوئے بدیشان خیار بود  
 که گیر دشمنیم با فوت از این  
 طراز فعل قیمت دار بود  
 که ای با سینه افکار و رکار  
 چگونه مینماید با بے نصیب  
 شنو این بیت و مضمون را که  
 که عاشق و غریب لایق است  
 که تا دم پیری چون گل بدست  
 پس ز انوی مجرب گوشت با  
 که لب شیرین کند از جان

[illegible][illegible]











[illegible]







[illegible]

خطی چون نو بهارش تابانگ  
لبش تا سینه در شکر شسته  
سر هر موی او چشم بر ویش  
مکروی تیز نازش جای در ویش  
بوی را نیستم را کرده مشغول  
نمالش در پرند سبزه خفته  
سوئے بازار کشمیر غلامان  
ببازار بدخشان چون در آمد  
ز شورشتری شد حشر و شان  
ببازار انجمن نو چهره اش تابان  
نه هر دل راه سوزش طعنه نماید  
تجشش چو بهر کس در نمی یافت  
بدرگ حسن آمانی که خام اند  
چه میبند اند حسن ته برشته  
نمک پرورده آزار محو و

این روز و وقت  
از دست شما میماند و وقت  
از دست شما میماند و وقت



از دین و از دنیا  
گشت قلم و خط  
سبب آن است  
چون بودی و شدی  
آن شمشیر بر  
چون از دین و دنیا  
خان جلال بود که  
نظرش بر  
لگا که از خان  
قانون آمد و با  
سید بن بیک  
سیر و پس  
قدح و گلدان  
ای دستان زدن  
سوار و از مشرق  
باز پس می آید  
سوده قدم  
خام و پخته  
تیری رفت  
تیر قدم  
طه ای محمود

ور آن بازار سودا پسرو است	نگار سودا اورنگ و گرد است
نظر افتاده بر روی اباوش	برآمد کیس و گردون بنابرش
نگاه هست باناظر منظور	که می چسبد بدل خون شش بنور
نگاه بهر دور چون راه گرفت	نفس بار اسره آه بگیرفت
نظاره آنچنان از کار رفت	که درک از کیسه ویدار رفت
خبر بر آن سبزه را محمود چون نو	ز عاقلش خنده مست و بوسه بو
چه سبزی با ده گلگون تشبیه	بجان عاشقان از شعله ریشه
سری صد هزاران سرگرانی	نگاه به و هزاران ناتوانی
کمر با سرین چوند میگرد	گست است آهوی لبند میگرد
سوار دیو زادی شد بر می ار	برون شد شورش گیتی بازار
بکارش مهر علی شد سیاروش	که بودش سایه از پی در کف خشر
چه زخشی آنچنان تک تیر و جالا	که یاد از پی پسیر سخی خاک
تصور سوده چندی غبارش	وجودش با عدم کسان سوار
نظر پوشیده بودی در شدن باز	نی شد ویدش با دیده مساز
شد و برگشت بوردش از دوا	بیک شترگان زدن مشرق و با

از دین و از دنیا  
گشت قلم و خط  
سبب آن است  
چون بودی و شدی  
آن شمشیر بر  
چون از دین و دنیا  
خان جلال بود که  
نظرش بر  
لگا که از خان  
قانون آمد و با  
سید بن بیک  
سیر و پس  
قدح و گلدان  
ای دستان زدن  
سوار و از مشرق  
باز پس می آید  
سوده قدم  
خام و پخته  
تیری رفت  
تیر قدم  
طه ای محمود



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين الطيبين الطيّبين  
الذين هم خير البرية

و جستن ز پے صدش میا  
 صد خاک قیامت قیبه بر باد  
 باط بوسه برے چند از خاک  
 لطف گفتم که نارشش بود در بار  
 نیاں پیش و پس گرد قفا بود  
 کماحت انتخاب آب گل با  
 بدل سختی شکست کار و بری  
 به بکار بلانے خامے نے  
 چو سایه در قفا سے شاہ مایند  
 لبے در کارش کفر خندہ میگرد  
 خمار شرم بر شوخی شکستی  
 سیر انگشتی رساندمی بر دلم  
 رطبت نہ لعل رمانی لب را  
 جستنش ہر کناری بو سفتا  
 فتد بخیمہ بروئے کار محمود

[illegible]

چنین داده است که از طرف راست به چپ می‌نویسد و در هر خط یک بیت شعر آمده است.



وکی دستان در پیش از آن  
کیا بزدی می باشد از آن  
گفته اند که هر که از آن

و در آن روز که از آن روز  
که از آن روز که از آن روز

کودن و مقام شدن دارند  
معدی یاس و دانه ۲

سرسر ز کما نشین بود

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

والتذکرہ زیارات و تعین

که مراد از حسن مطلع

فوائد و نكات  
کتابخانه و کتابخانه  
ایجاد و توسعه دارد که به هر  
کدام از اینها توجه شود

فقد

مستحق دارد که در کتاب

این عشق و این مثال  
سازد مشوق و مشغول

قوله بنام شاهنشاهی  
قوله بنام شاهنشاهی  
قوله بنام شاهنشاهی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

حزب المومنين

1

ز بر تر شعله خشک و ترفند  
 شاد و فاش شد عشق و دوستی  
 با شس چون تو ان گفتن میفرور  
 علم از سمانه و چمانه از مل  
 نسیم رنگ بوی دل بر شستن  
 شود آتش جفا از سنگ و آهن  
 بود یک شاه پیش چمن ابرو  
 معانی موی تا موی آشکار است  
 قصیده آه و ناله قطعه است  
 زویده عکس و عکس شاک پیدا  
 نه دلهاسر اسریر زبان است  
 زبان لاله مضمون رسیده کرد  
 فسوز و ناله گز و بلبل نبت الد  
 شرارش بر نفس خواهد گذشتن  
 خمی از زبان از جوشش باد

کفش از عشق نهان پرده برداشته  
 صفت نیرم محمود در پانج و دل  
 چو سار عشق گرد و شعله سوز  
 شعله در سوختن بهتر کند گل  
 چگونه میتوان در پرده هشتن  
 گرفت عشق در به راه رهن  
 ز نظم شد نوشت عشق بدو  
 حسن مطلع رنگینی بار است  
 بنام نامی آن کس بود و نوشت  
 کسی کور اگر سوزنده در بار است  
 جو آن گلشن که رنگ بوی جان  
 نسا عشق نرسد رخ نگر کرد  
 پیوسته لب بشکر خنده مالک  
 تیر دل گویان در بند هشتن  
 بظا هر عاشق از عشق باشد

بستان  
 خواهد بود  
 گویان وینده  
 ایجا در دول جهان  
 دینده وینده دارد که  
 زینش بر نفس  
 و از گریه و ابله  
 و لب افتد  
 که برین بظاهر  
 که منصفی دارد  
 بخت که خرمی  
 بویس از بند  
 عاشق عشق  
 بطریق عشق  
 که شود شاه  
 عشق زرقا  
 بود این  
 دوست

[illegible]



فردا که اران خوشتر  
از یک که اران بدتر  
راغ خواران خوشتر  
از یک که اران بدتر

نیز که اران خوشتر  
اگر می شود شمع میان فروست  
چه کیفیت ز باد و می کشی را  
که در غنچه نسیم گل بغلطد  
بباغی طرح نریم افکند محمود  
نزد است انجان نش نخل بستی  
ز بیم نازکی مرغ گل اندم  
نسیم از بوی گل افتاده مد  
گل رعنا کشیده نافه وز  
ز جانان نسیم بوس و نیمه نوش  
بسیر گل که جاسی باد و شرف  
غمی که از قضا آنجا نراندی  
ز رنگینی لب و در سیر گلشت  
چنین کیفیت بر آب و گل بود  
نسیم آمد بطرف باغ مست

نگاه و دیده خون هم بریزند  
بده سانی که آب شرم سوز است  
ز دست افکند شاداب است  
بگوشش ناله بکسل غلطد  
که حبت گل فروش گلشن بود  
که بار رنگ شاخ گل شکستی  
بشاخ ناله خود داشت آرام  
سرش را شاخ گل گرفته برو  
بیک محل درون لیلی و محبوب  
زین در کسوت رومی بناگو  
نسیم نو بهاری آه کشش بود  
خران خویش را تنه وادی  
بگه چون موج گل میگشت و  
که دل بروش جان جان برون  
سر زنجیر موج آب در دست

فردا که اران خوشتر  
از یک که اران بدتر  
راغ خواران خوشتر  
از یک که اران بدتر

فردا که اران خوشتر  
از یک که اران بدتر  
راغ خواران خوشتر  
از یک که اران بدتر

فردا که اران خوشتر  
از یک که اران بدتر  
راغ خواران خوشتر  
از یک که اران بدتر

فردا که اران خوشتر  
از یک که اران بدتر  
راغ خواران خوشتر  
از یک که اران بدتر







سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه

مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل

مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل

غزل و خسته مردم ندیده  
خمار آلوده چشم نیم بازش  
حرامی باقیامت روشن شود  
نمال فاش عشق شمشاد  
زمرگانش قدیم در خون نهش  
گدازش برق حسن از حرم ماه  
تراوشش زخم خنجر باز  
زخمکین دیر می آمد برفتار  
چو آتش در دل محاسن علم  
بطرف باغ آن طاوس کشمیر  
ز روی نارچین طاوس ستی  
چمن را از نشاط آب و گرش  
ز گل و گیاهان دران باغ گل آلود  
سروستار از گل جوش میخورد  
شکوفه در تپش های شادی

ز آرام دل عاشق رسیده  
جهان به نیم گشت نیم نازش  
قدی حمیازه فرمالی هر افش  
همه در بر گرفتنی بار رسیده  
خوش از سایه نقش شده بر  
رسیده موج غنیمت تا که گاه  
نمک می زد بزخم و گریه  
که بود از بار استغنا گران بار  
بخشم تو تماشا یان قدم زد  
که شد عطار نقش باوش بگیر  
نشست و ده چه ستاره  
بیا لید نقد کز سر بر شد  
که در شش برده کجا ک دل بود  
گل هر طرف آب و دوش میخورد  
بروت باور این پیه نساوی

مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل

مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل

مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل

مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل  
مهری و نغمه  
سازد و غزل



























شایه یاد از دستم بر آید  
 باقازد دل که به کام  
 از آن آواز دل که  
 به یکره آواز  
 بهندی است که  
 کی درون  
 کرده بون  
 دل بهر  
 دل بهر

نوازی سرفه را با نغمه و دوک سرود کاسه سبت و مار کاک بمشک خنای افتاده سنگی چوپاک مقعد و چون و خشک دم موشی مزه ریاس ماند کز نیش کشته گرد آب سرد فتاده مهره در سنج کلبلی گریبان باچه شلوار می کرد بگور خامشی در خاک گرم نشان صورت دنیا هین است نوازی لب لوده با نوس	سحر آهنگ کز چو بوی و غوک بهشتش چو بک و دوک بدر به بره و لو پستانش برنگی مرقه بی سوزن ابروش بک کز گوش کیسوازی بر و مانده چنان بر صحن زلفه تا بر و دو بر چشم کبودش زبات آبی تنش را چون گریبان کار میکرد سخن از گفتگویش پاک گرم جوانی آخنان بری چنین است هر دم شوهری کشته چو فانوس
--	---

صفت دختر سرال صبا که معشوق شدن را یاز

بهر کار خطابت الله و دیر چراغ هر دو را فروختن داد دله سوز که جانی بر فروخت	خوشد لقطه ز ما عشق در سیر به خل و گل بهار سوختن داد نه پروانه همین در عشق سوز
--	---

بهر کار خطابت الله و دیر  
 چراغ هر دو را فروختن داد  
 دله سوز که جانی بر فروخت  
 خوشد لقطه ز ما عشق در سیر  
 به خل و گل بهار سوختن داد  
 نه پروانه همین در عشق سوز  
 شایه یاد از دستم بر آید  
 باقازد دل که به کام  
 از آن آواز دل که  
 به یکره آواز  
 بهندی است که  
 کی درون  
 کرده بون  
 دل بهر  
 دل بهر

بهر کار خطابت الله و دیر  
 چراغ هر دو را فروختن داد  
 دله سوز که جانی بر فروخت



عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

بوشع از عشق گریان خنده کرده  
و مردمان که جاندار می جانت  
نیاید سنگ را به عشق خمید  
اگر از عشق می آمد تمهید است  
اگر در آب اگر در خاک و می  
بکار نشسته عشق از زنده و است  
خمار عشق هر که آورد روز  
هر آن خیری که عشق او را فدا  
بشیر نر عشقش پای به بالاست  
چو زن را عشق آرایش نماید  
اگر داشت اگر زن در دایه  
زبان گیس و س از در و گیس  
اگر مرد می اگر مرد می اگر مرد  
خوشا سوائی و حال غلامی  
بیای سفته گوشش گوهر گینز

خودش سبل شود و زنده کرده  
چو جان به عشق میروم و نه است  
ز گرمی و امن افسرده و چید  
شیر از پوسته آهن نه جبت  
محبت را اگر بان چاک دیم  
ز خشم طوشت قد صیل سر  
زنده بر شیر این گر شیر ماوه است  
که شیر ماوه هم شیرش بر جاست  
جگر از مرد شیر افکن ز باید  
چو در و آید بیدان رونماید  
که گرد می نداری و آن دل  
سر ای چاک دل شود و هم  
سر اسه و آس و لکاه  
در ناسفته و رجب سخن

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا

عشق و محبت  
و شوق و اشتیاق  
و دلجوئی و وفا  
و وفا و وفا























درین دم که نفس خود میداد  
 چو شکر و شکرین نغمه محو  
 ایازان میفرودش نغمه  
 تعافل حاجب و توان  
 قره جلا و شکر با نگاه رویش  
 لبش نغمه نمک را بر زبان  
 چو می شد نرگس و عشوه آلود  
 در آمد ز بهر زبان از در شاه  
 درون آمد بزرگ موج لاله  
 سر زلف بگردن تاب میداد  
 شکن گهرانی لب و دردم  
 رخسار چون خنده صبح قیامت  
 زلف و ساز و سنو بجای  
 چو فرگان عید کاوشن با جگر  
 شبک کرد و گران بجز در بازو  
 در عاشق های واز و دست بود  
 گلستان تنگفته شبنم آلود  
 در آن تنگ او سر خیمه بوس  
 ملاحت جنس نه و کان جنس  
 جبانے در پی کیتار موسی  
 نمک میگفت و شکر در دهان  
 نراکت شیت چشمش اگر ابوج  
 رخسار خشان تر از خرگانه ماه  
 بدستی شیشه و دستی پیاله  
 در دو قول سخن را آب میداد  
 را میگردان مرغ دل آرام  
 سیه زلفی چو شبنم میست  
 ز می جوش و زنی فریاد بر جوش  
 ز پهلوی ملک ستاره برب  
 عنان را بار کا بش هم ترانو

درین دم که نفس خود میداد  
 چو رفته شرگین زدم محمود  
 ایازان میفرودش زدم فسود  
 تو اهل حاجت و توان  
 قره جلاوت ز با نگاه رویش  
 لبش ز رخ نمک را بر زبان  
 چو می شد ز گسل و عشوه آلود  
 در آمد ز هر زبان از در شاه  
 در روغن آمد بزنگ موج لاله  
 سر زلف بگردن تاب میداد  
 شکن گهرانی لبت هر دم  
 ز رخ چون خنده صبح قیامت  
 زلف و ساز و سوزن جاسوس  
 چو مرگان عهده کاوشن با جگر  
 شبک کرد و گران بزر و بارو  
 در عاشق های واز دوست بود  
 گلستان تنگفته شبنم آلود  
 در مان تنگ او سر خیمه بوس  
 ملاحت جنس نه و کان شش  
 جبانے در بے کیتار میوش  
 نمک میگفت و شکور در مان  
 زراکت پشت چشمش اگر اوج  
 ز رخسار خشان تر از زر گانه ماه  
 بدستی شیشه و دستی پیاله  
 ز دو قول سخن را آب میداد  
 را میگرد از مرغ دل آرام  
 سیه زلفی چو شبنم می ملک  
 ز می جوش زنی فریاد بر جود  
 ز پیلوئے ملک ستانه جیب  
 عنان را بار کابش هم ترانو



و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه

و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه

و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه

و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه

و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه

روان باشاه غزنی بر شستند	قیامت را با عالم در شکستند
روانش با دنگ همه آخوراد	زیشان چاک در چشم سری او
یکی عمر و یکی روز جوا	یکی حسن و یکی عشق که دانه
بلامی شد و کسی حلقه در گوش	ز دیگر سو غم دل و دوش برود
به پیشانیش خشن فتنه می خست	بر سج موی لعب عشوه می خست
پای غم می زد و راه پیاله	لب گل می برد و گوشه لاله
ملک را از رکابش حلقه در گوش	زینش محبوبی از عکس در جوش
نگاهش در رکابش عشق و نجوم	منرفش کند عمر کوتاه +
نظر زور دیده و زوریده زهر سو	کذر چیده و چیده بجهت کوه
نگاهش در تماشا صید اندیش	نظر صیاد و خیر پس و پیش
که دید آشوب عشقه بر کناره	خراب آرزوی یک نظام
شکسته خاطر و خون شسته	در و نش بود تا بیرون
سرشکی و رگوبیش شیشه گفتا	همین یک جرعه از ناله زار
علما در سرشک آتشینش	سر شوریده رقص آتشینش
پریشان موی او شام غریبان	بجیب و منرفش دست و گریبان

و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه  
 و از دگر که در دشت و دونه  
 از چشم دگر که در دشت و دونه







گفتش که سیت اینجا صاحب  
 گفتش مردم عشرت پذیرند  
 گفتش خوشدلی را رخ چند  
 گفتش حوشت دل را آسودن  
 گفتش یخ می بینی بسوی  
 گفتش حسیت ساز جان پاشاد  
 گفتش از چه شد وخت نمکدان  
 گفتش از که داری در جگر خار  
 گفتش میل داری آن برود  
 گفتش حسیت دیگر کام دلخواه  
 اشارت کرد و اراده نمود  
 که بر از خنده گاسه شیشه برادر  
 به جامه بر از گوهر گویا  
 ایاز آن تنگ سنگ شکرستان  
 سبک از گوش میان پنبه برادر  
 گفتش آنکه می باشد سبخت  
 گفتش خوش لبم خوردن این  
 گفتش قیمت حسرت بلند است  
 گفتش سست موقوف حکم  
 گفتش بے نظر گاسه بر و بر  
 گفتش ناله فارغ ز سر باد  
 گفتش از آنچه کردت شور و دران  
 گفتش حسرتش آن غوش آن غوش  
 گفتش ساغری از دست آن  
 چنین با چاشنی گیر شکر خند  
 ز ابر خشک لعل و تر و بار  
 باین بیمار دل دارا مدارا  
 شراب تلخ تلخ می برسان  
 در غم را بعلل سوده اینست

[illegible]











عطار و شروه وصل دلام  
 نموده کلک نقاش هنر مند  
 ز شیرین کاری کلک شکر بار  
 در وایما با یما راز می گفت  
 در آشکوت که دل رخ جان را بد  
 حکم شکی حوازه عاشق بنا کام  
 زمین خدمت آمد دست لاله  
 غزاله سرور وین لاله می برود  
 یک مطرب بر آهنگ نواز و  
 برابر در سرش آمد برای  
 بناخن لاله از برگ گل گنجیت  
 چه مطرب مطر نه چون بیلست  
 سرانیدی چو بر گلزار رویش  
 و بان لب که در تالاب هم داشت  
 ترخم را بلبند آوازه می کرد

نوشته ز آفتابش بر دروهم  
 ز باش تا برون در قشما چید  
 لب خود می ملک نقش و یوار  
 که صورت می شنید و باریقت  
 بیار و آرزوی جان در آید  
 و در دیوانه معشوق آشام  
 پیاله لاله و مینا غزاله  
 و لاله خون غزاله لاله می خورد  
 که راه مشرب در دشتنازو  
 بشکل قامت من ناله زاری  
 که خون از کاسه چشم بر وزن  
 بشخ بے گلستان زمینست  
 نمودی حرف گلزار گلوش  
 نمکدان عرب شور محسم داشت  
 صبا نور و ز شادی تازه می کرد

نوشته ز آفتابش بر دروهم  
 ز باش تا برون در قشما چید  
 لب خود می ملک نقش و یوار  
 که صورت می شنید و باریقت  
 بیار و آرزوی جان در آید  
 و در دیوانه معشوق آشام  
 پیاله لاله و مینا غزاله  
 و لاله خون غزاله لاله می خورد  
 که راه مشرب در دشتنازو  
 بشکل قامت من ناله زاری  
 که خون از کاسه چشم بر وزن  
 بشخ بے گلستان زمینست  
 نمودی حرف گلزار گلوش  
 نمکدان عرب شور محسم داشت  
 صبا نور و ز شادی تازه می کرد

که اینک از دوازده نفر  
 که اینک از دوازده نفر  
 که اینک از دوازده نفر  
 که اینک از دوازده نفر







ای بخت بدو یارین روز توفیق  
میگردد و سانی بود تو کس  
چون می خندد بر اینک فردا  
بشاید و قرار نیست  
ساعت نو که شکست مهر  
بدین ایام شکست مهر  
هر چه بودین بین که خون  
خون شکست لب دی گری  
دارد و در دولتی فرزند  
و درون دشمن دوست  
از می زخم زار دارد و مفضل

[illegible]

که امشب جان نثار خویش شد  
ایارش گفت کاشی شور و بان  
چونم بنیست ابا از جامی پر  
بیت گشای شرب قوت می شد  
رخشستان چو روز عید وین  
ز می ویدار بالا دست تر بود  
چو خشکی و مانع از باوه تر شد  
صراحی را بسجده انجمنان کرد  
طریق بندگی و ریش باشد  
قیامت قامت من شد و چشمن  
ساله در رکاب و شمشه و روت  
شکر اولک سار تنگ شده  
صراحی را بقربان کسر بریدند  
نگاه از چشم ساقی هست تر بود  
قدح بیماری از محبوب سر شد  
که از رومی و دهاش خون وان کرد

<p> بزرگ روی پاران میناند  نمیخند و لبانی نو آموز  نمیکنند چو گل ای دوست در بو  لب از روی کرم در دول فرو  سرش خستی است باید کند آن  و بان خشکی آورده پیاله </p>	<p> جهان خوش ناگواران میناند  چرا این نمیکرد باین روز  ز می زخم درون دشمن دوست  شکست مهره پر دین حمیت  خم از قبیح جوشیده زده تن  به ترومان سیر موج لال </p>
---	---

این جمله را در هر یک از اینها بنویسند  
که چون جهان فانی است و دنیا بیهوده است  
نارنگان این دنیا را بفروشند و بهشت را بخرند























[illegible]























[illegible][illegible]



دست و پا بختی میبندد  
 غلشت مال و دهن و دهن  
 که جوانان و دهن و دهن  
 همان میبازد و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن

دست و پا بختی میبندد  
 غلشت مال و دهن و دهن  
 که جوانان و دهن و دهن  
 همان میبازد و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن

فتشاندی بر جگرمانش ز بنور  
 هلالی مینمودی از دم مسیخ  
 تماشا جلوه گاه مهر آراست  
 تو گشتی آتش از آب بزفا  
 که در شهر کتان آمد خراش  
 که چندان که می خندید میت  
 که آنجا ریخته از هم دل ریش  
 نسیم بوی یوسف پیرین بوی  
 قیامت را شباهت خونبها  
 که صد میدان باتش طرح واک  
 ز شوخی و اهنی بر شعله خوره  
 سفال آمد نسیم و پیکر سبزش  
 که از تندی خونی او خبر داشت  
 شمیدی بوی خون در فیدک  
 ز بهیم تاز یانه قند کشته

بیک بال گس نشع کا فور  
 ستودی هر الف کز فرق اویم  
 چشمتی ترتیب خوبی موبوست  
 بی رفتن ز جاموج شکر خواست  
 برون آمد قمر از برج آبی  
 گل از ویش بان خم چهره می  
 بی رفتن بگلشن جلوه خویش  
 شه از گلزار آینه بردوش  
 سر سرفاتش جان قبا شد  
 بزیرین در آور و ند باد  
 بر آمد بر سمند تاب برده  
 و شوق برو بارها سمندش  
 گسش بالش بخون خویش برده  
 اگر خواب از رگ فارس وید  
 یاز از باد برفش گذشت

دست و پا بختی میبندد  
 غلشت مال و دهن و دهن  
 که جوانان و دهن و دهن  
 همان میبازد و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن

معلوم نیست که یاد آید  
 زین این دهن و دهن و دهن  
 که از شوخی و اهنی او خبر داشت  
 نسیم بوی یوسف پیرین بوی  
 قیامت را شباهت خونبها  
 که صد میدان باتش طرح واک  
 ز شوخی و اهنی بر شعله خوره  
 سفال آمد نسیم و پیکر سبزش  
 که از تندی خونی او خبر داشت  
 شمیدی بوی خون در فیدک  
 ز بهیم تاز یانه قند کشته

دست و پا بختی میبندد  
 غلشت مال و دهن و دهن  
 که جوانان و دهن و دهن  
 همان میبازد و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن  
 دهن و دهن و دهن و دهن



بنام ایند که چون آن فوج گشت  
هنوز از قد موزون خمیده  
ترازوی رکابش را گرانم  
نیز بر سران سندی بدبازی  
نیمی سرخوشی از برگ لاله  
چو اشک عاشقان ز شکاک  
که آمد بجلوت خانه خاص  
در دوار شد روشن ز روش  
فرود آمد ز رخس و قسته سرگرد  
درون آمد بان کاشانه چون  
چو شد کاشانه را آشوب و گاه  
پیکر دیدار خود آینه بر داشت  
در میان دیدن آینه را و  
دو آینه است در کاشانه گل  
ز آهنگ شکل ثانی دل زباید  
بزمی خرم گل راند تو حسن  
که قرص مه بپیران بر کشید  
خوشا آغوشش زین و آنچه دم  
نیمی با گلی در ترک تازی  
ز شش بر سرنگون گشته پالم  
چو جوی حسن و آتش هوا  
ز انگیزش در دوار رقص  
معطر کوچه و بزم زبوش  
در کاشانه را چاک جگر کرد  
که شد آینه اش سیمای هر  
نشست از پای چون شستن  
بخود ز چشم زخمی بر جگر داشت  
زخم زخم خود بر سینه سیمای  
کینه آینه آهنگ یکی دل  
دله دل آنچه آید نماید

باده بوده آینه زده  
اندازد آن ناله انداز  
بصید میان برین طرباز  
و قد بودم از این طرباز  
بزمی خرم گل راند تو حسن  
که قرص مه بپیران بر کشید  
خوشا آغوشش زین و آنچه دم  
نیمی با گلی در ترک تازی  
ز شش بر سرنگون گشته پالم  
چو جوی حسن و آتش هوا  
ز انگیزش در دوار رقص  
معطر کوچه و بزم زبوش  
در کاشانه را چاک جگر کرد  
که شد آینه اش سیمای هر  
نشست از پای چون شستن  
بخود ز چشم زخمی بر جگر داشت  
زخم زخم خود بر سینه سیمای  
کینه آینه آهنگ یکی دل  
دله دل آنچه آید نماید  
باده بوده آینه زده  
اندازد آن ناله انداز  
بصید میان برین طرباز  
و قد بودم از این طرباز  
بزمی خرم گل راند تو حسن  
که قرص مه بپیران بر کشید  
خوشا آغوشش زین و آنچه دم  
نیمی با گلی در ترک تازی  
ز شش بر سرنگون گشته پالم  
چو جوی حسن و آتش هوا  
ز انگیزش در دوار رقص  
معطر کوچه و بزم زبوش  
در کاشانه را چاک جگر کرد  
که شد آینه اش سیمای هر  
نشست از پای چون شستن  
بخود ز چشم زخمی بر جگر داشت  
زخم زخم خود بر سینه سیمای  
کینه آینه آهنگ یکی دل  
دله دل آنچه آید نماید

باده بوده آینه زده  
اندازد آن ناله انداز  
بصید میان برین طرباز  
و قد بودم از این طرباز

باده بوده آینه زده  
اندازد آن ناله انداز  
بصید میان برین طرباز  
و قد بودم از این طرباز  
بزمی خرم گل راند تو حسن  
که قرص مه بپیران بر کشید  
خوشا آغوشش زین و آنچه دم  
نیمی با گلی در ترک تازی  
ز شش بر سرنگون گشته پالم  
چو جوی حسن و آتش هوا  
ز انگیزش در دوار رقص  
معطر کوچه و بزم زبوش  
در کاشانه را چاک جگر کرد  
که شد آینه اش سیمای هر  
نشست از پای چون شستن  
بخود ز چشم زخمی بر جگر داشت  
زخم زخم خود بر سینه سیمای  
کینه آینه آهنگ یکی دل  
دله دل آنچه آید نماید



در روی خود به پیش رسد و باطن هرگاه بغور بینی خوشیت بینی در پیش نخواهد شد اما غواصان پیش از کسوف زمانی را

<p>که میگیرند بر یک عکس یک خیر          ز حول صورت آرامی خیالند          ز بی رنگی چمن پرواز گیرد          بعکس انقلاب عکس ثانیست          که ظاهر هر عنوان و دو بیت</p>	<p>سوم است چارم چشم خونین          بهم این هر سه آینه نشانند          خوشخص از هر یک رو باز گیرد          فتد عکس می خود رول جاود است          چنان باطن بر او نقش نگینست</p>
--	---

چشم زخم رسیدن با ایاز

<p> مگر در آئینه یوسف نظر کرد  بخوبی آچنان شد آرزو مند  به قلب گاه آدشیشه سیم  رخ چنان در آئینه پوست  جواب آمد که عکسست چشم زو شد  ز خود بینی زوی آختم زبوش  که تاشیری بطرف خام نهد  اگر رنگ خودی از خود زدانی  باین قلب ارشوی آئینه خویش </p>	<p> ز خود بینی تعجب بیشتر کرد  که زشتی محلی برقع بد فکند  ز اسیب هوای قلب و هم  کشید از مغز دل ای که امی دوست  زوی تیری بتاریکی و روشد  که گردید بر سرش خنای پریش  شکر بر دست تبر خویش خند  به صورت که آرائی نمائی  چو و آیینی نه بینی خویش و شیرین </p>
--	--

[illegible]











ایاز افتاد بر بستر بیکدست  
گللی کنز باد نوری خطر و اشت  
تن او با عرق شد شعله گستر  
ر میدی چون شر و دقخ زنا  
سروش چون اشک بالین  
اگر بر روی نقش شعله گشت  
بر عکس رخ کش از تب بودین  
شده رگهایش کبریت فروزان  
ضعیف را چنان پا در گشت بود  
بر نقش کالبد گشته باز  
تن او با نفسها می گشته  
ببست و دست بان نقش پیا  
ببالینش سیاه از بهر تیار  
چو چشم از ناتوانی باز می کرد  
اگر چه بر گشتن بدین می نشست

چو شستی برگ گل کافساندین  
ازین طوفان جهانی مایه برود  
چو می در ساغرین شعله تر  
چو لاله ساختی جان نگاهش  
عقیقش خنجر تیغ ساله گردید  
شدی خاکسترش مکشت در  
چو فانوس خیالی گشته بالین  
برای شمع جمع تیره روزان  
که گرمی نفس بار دلش بود  
چو بر آئینه خاطر غبار  
غبار بر هوای بر نشسته  
خیال تازگی افتاده از پا  
شده چشمش طبیب نیم بیمار  
بگازش تکیه با بر ناز میکرد  
ولی فرغ نغمه را و رقص و اشت

ایاز افتاد بر بستر یکدست  
گل کز باد نوری خطر و است  
تن و با عرق شد شعله گستر  
رسیدی چون شر و دوزخ زشت  
سخت چون اشک بالین  
اگر بر دمی به پیش شعله گشت  
عکس رخ کش از لب بودین  
شده رگماش کبریت فروزان  
ضعیف را چنان پا در گلش بود  
بر نقش کالبد گشته باز  
تن او با نفسمانی گشته  
ببست دست با نقش پیا  
ببالینش سیار از بهر تیار  
چونم از ناتوانی بازمی کرد  
اگر چه بر کشش بدین هوش

چونستی برگ گل کافساندین  
ازین طوفان جهانی مایه بر دین  
چو می در ساغر تن شعله تر  
چو لاله ساختی جان نگاهش  
عقیقش غمی چنان که گردید  
شدی خاکسترش نکشت در  
چو فانوس خیالی گشته بالین  
برای جمع جمع تیره روزان  
که گرمی نفس بار دیش بود  
چو بر آینه خاطر غبار  
غبار بر هوای بر نشسته  
خیال تازگی افتاده از پا  
شده چشمش طبیب نیم بیمار  
نگاهش تکیه با بر ناز میکرد  
ولی فرغ نگه را در نفس شست



ای ویش شکر خیزان و ده  
 کلب او گفت از این  
 چشمش بایل نگاه می شد  
 لبش در گفت از جوش شکر  
 بیابش و سخنانی گلو سوز  
 ز اعجازی که با عشقت دگر  
 در آن ساعت که جانان شد  
 بیمار شدن محمود از بیماری ایاز

در ضعف دل نگاهش پاره می شد ز شیرینی هم چسبیده یک چند خواب اشک است امروز ز بهی عشق ز سه گرمی بازار سر محمود هم بالین طلب شد بیمار شدن محمود از بیماری ایاز	چشمش بایل نگاه می شد لبش در گفت از جوش شکر بیابش و سخنانی گلو سوز ز اعجازی که با عشقت دگر در آن ساعت که جانان شد بیمار شدن محمود از بیماری ایاز
--	--

روح نقد و انعام تازه خواب شود قاتل شهید رقص لعل طراز جلوه نیرنگ یک شمع ز شمع و لاله رو گیرند یک رنگ توانائی بهر یک ناتوانی است اگر بر گلی حسد با تو نیک اگر چار می دل اورا بشار بختت غار اگر ولد ار باشد نکلان عرب یللی پر شور شد از افزونی خون نیم بخور	ازین بازار و رو عاشقی باب میان عاشق و معشوق یکدل دو آینه چو گرد و مهر جمع اگر آن هر دو آینه است مهر دو تن چون هم سودای می خاست اگر بر گلی حسد با تو نیک اگر چار می دل اورا بشار بختت غار اگر ولد ار باشد نکلان عرب یللی پر شور شد از افزونی خون نیم بخور
---	---

ای ویش شکر خیزان و ده  
 کلب او گفت از این  
 چشمش بایل نگاه می شد  
 لبش در گفت از جوش شکر  
 بیابش و سخنانی گلو سوز  
 ز اعجازی که با عشقت دگر  
 در آن ساعت که جانان شد  
 بیمار شدن محمود از بیماری ایاز  
 روح نقد و انعام تازه خواب  
 شود قاتل شهید رقص لعل  
 طراز جلوه نیرنگ یک شمع  
 ز شمع و لاله رو گیرند یک رنگ  
 توانائی بهر یک ناتوانی است  
 اگر بر گلی حسد با تو نیک  
 اگر چار می دل اورا بشار  
 بختت غار اگر ولد ار باشد  
 نکلان عرب یللی پر شور  
 شد از افزونی خون نیم بخور

ای ویش شکر خیزان و ده  
 کلب او گفت از این  
 چشمش بایل نگاه می شد  
 لبش در گفت از جوش شکر  
 بیابش و سخنانی گلو سوز  
 ز اعجازی که با عشقت دگر  
 در آن ساعت که جانان شد  
 بیمار شدن محمود از بیماری ایاز



















غمت شغرت گذار ناگزیری  
و کم خواهد بهین جاقص و باغی  
زر و می حکمی فرماید م ناز  
بنوعی کارگر آمد خطابش

دولت ساری ملک گری  
خروش نغمه و جوش آب  
که باشم از برت بهلوتی  
که شد گشت بر دیده جوش

عمارت ساختن محمود و فرمان ایل و صفت مقام

اگر خشت عمارت آفتاب است  
چو سازی خانه طفلانه می ساز  
بنامی کز سر اسر نهان است  
عمارت کن دل را ای شکسته  
خیالش سقف بر درگاه زرد

که پیش از طبع موری خراب است  
بر و بامین و ویرانه می ساز  
کلخی سنگدل زین ناودان  
خرابی بر و بامش شسته  
که باوان کرد و چون بر سر کزید

تمهیل و طلب نمودن محمود استاد هنر

مگوشم خور و از یاری شکسته  
که تا تعمیر آب و خاک خوشی  
اگر چه مالش دست فرشته  
این شاه که بزرگوار بود  
به لذت شور و شادی چون رسا

چو شیشه پاره گفتاری شکسته  
ز طاق افتاده و لبهای پستی  
محل حل روزه آدم سرشته  
کام ماز و کینه لذت بخشیده  
نمک از و بیکر و کار ساز

غمت شغرت گذار ناگزیری  
و کم خواهد بهین جاقص و باغی  
زر و می حکمی فرماید م ناز  
بنوعی کارگر آمد خطابش

دولت ساری ملک گری  
خروش نغمه و جوش آب  
که باشم از برت بهلوتی  
که شد گشت بر دیده جوش

اگر خشت عمارت آفتاب است  
چو سازی خانه طفلانه می ساز  
بنامی کز سر اسر نهان است  
عمارت کن دل را ای شکسته  
خیالش سقف بر درگاه زرد







فردا گل از شاخ روایت  
 که آمد بر مریخی با فلک صفت  
 چنان آتش روان میشد  
 شکوفه بسکه بازی پیشه بر او  
 گلش آرمش دست آموز گشت

گل افشانه از شاخ روایت	چنین بنگفت از رو حکایت
که آمد بر مریخی با فلک صفت	که آسایش نمرگان جایی نیست
چنان آتش روان میشد	که عکس گل نه لرزید و رو
شکوفه بسکه بازی پیشه بر او	کلر او از گون بر سر نهادی
گلش آرمش دست آموز گشت	که تا خوانی بر وزن آید از شاخ
بهم میجو روح چون گلبرگ از باد	صدای بوسه ستانه میداد
زوی رود روان در برده	بگوش خشک نهران تر تو از
شدی در رقصش دراز	سعلق دست زن گل شمشاد
ز شاخ ناله مرغ بوستانی	زوی هر نعمه زیر بانه
در آغاز نوای نو بهاران	ترخم آینه بین باشد گواران
ز افکندش کشایان رسیده	طلب کردند او ستاو هنرمند
قلزم چایک غار اطرازی	ز برق تیشه پید دل گذاری
سبک دستی که چون پیرایه	ببالای نفس صد پایستی
مگر فتن چون گل گش و مست	شدی سیر استغنی زون
کسی در نقش و دست مراد	گل از شاخ شمر محمد و میداد

لکونول، که این، که...  
 ز افکندش کشایان رسیده  
 که آمد بر مریخی با فلک صفت  
 چنان آتش روان میشد  
 شکوفه بسکه بازی پیشه بر او  
 گلش آرمش دست آموز گشت  
 بهم میجو روح چون گلبرگ از باد  
 زوی رود روان در برده  
 شدی در رقصش دراز  
 ز شاخ ناله مرغ بوستانی  
 در آغاز نوای نو بهاران  
 ز افکندش کشایان رسیده  
 قلزم چایک غار اطرازی  
 سبک دستی که چون پیرایه  
 مگر فتن چون گل گش و مست  
 کسی در نقش و دست مراد  
 شدی سیر استغنی زون  
 گل از شاخ شمر محمد و میداد  
 لکونول، که این، که...  
 ز افکندش کشایان رسیده  
 که آمد بر مریخی با فلک صفت  
 چنان آتش روان میشد  
 شکوفه بسکه بازی پیشه بر او  
 گلش آرمش دست آموز گشت  
 بهم میجو روح چون گلبرگ از باد  
 زوی رود روان در برده  
 شدی در رقصش دراز  
 ز شاخ ناله مرغ بوستانی  
 در آغاز نوای نو بهاران  
 ز افکندش کشایان رسیده  
 قلزم چایک غار اطرازی  
 سبک دستی که چون پیرایه  
 مگر فتن چون گل گش و مست  
 کسی در نقش و دست مراد  
 شدی سیر استغنی زون  
 گل از شاخ شمر محمد و میداد

در شاخ افشان...  
 که آمد بر مریخی...  
 چنان آتش روان...  
 شکوفه بسکه بازی...  
 گلش آرمش دست...  
 بهم میجو روح...  
 زوی رود روان...  
 شدی در رقصش...  
 ز شاخ ناله مرغ...  
 در آغاز نوای...  
 ز افکندش کشایان...  
 قلزم چایک غار...  
 سبک دستی که...  
 مگر فتن چون...  
 کسی در نقش و...  
 شدی سیر استغنی...  
 گل از شاخ شمر...  
 لکونول، که این، که...







R

بسم الله الرحمن الرحيم

الملك محمد بن عبد العزيز

جنتیہ

مجلس

177

۱۰۰

ان مکان میں

...

159

...

وہی ہے جس نے ان کو

زمین گوید

مفتی محمد رفیع الرحمن

1

卷之四

...

...

<p>ز بیهرون تا درون لاله هفت          نمودی از سر دیوار تابے          ز گلزارش قناده رنگین          به بجز رنگ و بو شن بکارین بود          و ران باغ از پی انگیر گشت          بنفشه دست و زریں رخ و داشت          چنانش سبزه و نشو و نما بود          ز غری تا بدان قصر و لایق          بقدر ناله ره و در میان بود</p>	<p>چو فون تازه گشته راه میرفت          پس گلزارش بهیم شیشه          چنان که ز شیشه عکس بگلگون          فلک و سر گشتی تا میان بود          و هم عیسی چو خضر می گشت          ز اشک ناله تخم ناله می گشت          که رنگ و سبزه از سبزه جلاد          میان عاشق و معشوق خور          که ناله کاروان در کاروان بود</p>
<p>رفتن محمود سیر مقام و آگاه          شود چون سمع گاهی کلاک          چنان خیزد که طرس نهشته          چو در جلوه و آید حسن تمام          تر و دشواری استفا اگر بپشت          بر شیر باغ و قصر خانه پرداز</p>	<p>رفتن محمود سیر مقام و آگاه          بود پروانه حکم آنجهان          درش گرد و بر و دست غیرت          تا شام زده می آرد به پیغام          بر و بوم تحمل فتنه خیرت          طبیعت ناشکیبی مسکین باز</p>

یوم  
نفتی  
شده  
موزون  
لسته















[illegible]



در این کتاب  
 فیض است از علم  
 که در این کتاب  
 است از علم

سازگار آن خدای  
خشنود که در دل صفا  
هر دو هم را دادیم  
و در کمال عشق و دوستی  
فصل از این کتاب  
عاشقان را چنین بود  
که پیش روینده ای بکن  
صدور گشاید  
و منم که با او ساز

ایک ایسی گویا کہ

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

منه و قد مر

مستند و ادبیات

وہی ہے جس نے ان کو

11

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*

*[Faint handwritten Persian script]*











2

الحمد لله رب العالمين

باب فی بیان

بن جیب و دامن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

از ده و از بیست

ببین او حکم داد

معنی

مقبول رضا می ملای

卷之四

در منزل خندان است

کے رتک پر

۱۰۰

و د آغ وصل ویرین سرون  
 چورقص مرغ بسمل باز رفتار  
 میوس تیغ کردن پیش آورد  
 رگ گردنش زونکیه بشمیه  
 سرش نوعی ز تیغ تیر افتاد  
 گرفت آن سرشته آفاق چنگ  
 فرس راتند از مهیر می کرد  
 خیالی سنجبالی برشته  
 چو باد نوهار آن فتنه دشت  
 چنان میراند آن باد ارم را  
 خبر گیران تک تیز و سبک گام  
 که از غرنی بدینسان شاه خونیر  
 درون تن دلی بیباک دارد  
 چنان راند چنان آید شمر رابر  
 بنوعی زاب و خاک خویش ستر

نزارع صلح چاک چیب و دهن  
 رهایی رشته جان گرفتار  
 سر و جانرا فدائے حکم شکر  
 فتاد از پا بنجاک تیره چون تیر  
 که گفتی در تے دستت و نزار  
 روان شد سوی قصر بارول تنگ  
 بنجار کوه آتش تیر می کرد  
 سر و تندمی همه مرکب بسته  
 غبار از پی چو موج ماوه بکشت  
 که رنگ و سابه بختند هم  
 فرو گفتند در کوشش و لارام  
 چو داغ لاله در خون رانده بشید  
 سرے در حلقه فراق دارو  
 که دشتی آتشی سوی خاک  
 که دست از جان آید بشید

[illegible]







کتابخانه شخصی  
مکتبہ اسلامیہ  
بیت

مکتبہ شریعت و فقه اسلامیہ  
رقم ۱۲۴  
روزنامہ  
روزگار

وفاة يونس وبناته  
ومعنى سقف النار  
بعين شمس  
مشتبه به  
برست بود

این سوزنازنین  
کرده علقه دار بوده و اما آن  
گویا بچوب کشک دیوار  
مانده ۲۰  
خودند آن و آن ای سوز  
خودند کن فلان بر  
جوان نیم کن و بدو  
خودند آن و بدو  
شکرت او خنده و  
اوشت ۲۰  
با این پنج برگ گاه

سید ابوالفتح  
۱۹۵  
شعبه زراعی

سر تپای او خون در پوش  
آند و جزا گردید ماند در صورت  
مخضمه شانی این چنین قسم  
باید کرد که چنان ناله از دل  
بر آید که من بر حسن و جمال  
گشته ام **قصه** سخن کو ماه و  
قصه مانقویه شاعر این  
قصه را نویسنده عشق  
کو ماه کن

بیان کلیه دشمنان که خود را  
دیده اند و اینست

سر آن سر اینجاک فتون برآید  
 سفر اک اوزلف سیاهش  
 سر کرده سر حلقه دار  
 سر بر روی خود خندان  
 چو آن سر ایاز منجین وید  
 ترا وید از ته خاطر عتابش  
 سخن کوتاه و قصه مختصر شد

شکوه ایاز قندهار با محمود

<p> شود چون شکوه را جاد و دل  نذار و باد دست صوفه بر شک  بدل از شکوه مستوری نشاید  سبب از دست ساقی سرگشته  برافروزان ز طایم آب برشت  که در ارم و بدخشان کی بخش  صراحی قمعه اش سرکشاید </p>	<p> جنانید بخیر افشی آتش از سنگ  شر گل میکند در بسته خشک  که رنگ می در شیشه می نیاید  و غافل شکوه اش در خون نیست  که ستانرا خمار خون دل  برنگ تاب خسار سیادت  دے از شکوه خالی می نماید </p>
--	---

این و قضا و قدر و در دین و دنیا  
 غلوه و شکایت و تنگی و بی گناهی  
 به اراده ای الهی باشد  
 و قوت و اراده و در دین و دنیا  
 و قوت و اراده و در دین و دنیا  
 و قوت و اراده و در دین و دنیا







سید احمد علی







الحمد لله الذي جعل في الدنيا  
 ما فيها من الخير والبر  
 ما فيها من النعم والكرام  
 ما فيها من العز والكرام  
 ما فيها من العز والكرام  
 ما فيها من العز والكرام

فردا شست بلبک در سینه  
برون سر او در کلو فرود  
خواب در محاده بیدار  
کمی که بابت فرود  
بیت ای

کتابخانه ملی ایران  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی  
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی  
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی  
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قمی  
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی  
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی  
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی  
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی  
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی  
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی  
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی  
کتابخانه آیت الله العظمی سنندجی  
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی  
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی  
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی  
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قمی  
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی  
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی  
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی  
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی  
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی  
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی  
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی  
کتابخانه آیت الله العظمی سنندجی

عنان معطوف و...

چو محمود از ایازان زخمها خورد  
گرفته خشم آتش در سر و بر  
بر آشت و شد آشوب زبانه  
بد امان گریه در دهن افشانند

سخن را در گلو با خود فرو برد  
برفتن خون سرخی ان پس  
چون هر چشم مارا ز در روان  
جواه نو سفر شد بدین را راند

تتميز

گر فتم قطره خونابه بر دوش  
در آغوشم حکید و پی سپرد  
که من بودم دل رنجیده رستم  
فرق بر برق ره زن چون تنم  
ز پائی قصر و لبر تا بغزم  
شکست دل کز و اندیشه پیر  
سمدی زیر ریش در تها و تاز  
زگر دشمن حب گرو و جان کشید  
بغیرت گز مشرق رفتی اوست  
بهر جانب که شاهش تیر میر اند

چو طفلی باره الکا در آغوش  
پیش پیمانه خون جگر شد  
ز خنک اوبیل دیده رفتم  
که خرمن سوز باشد چون گرز  
جگر ساقی و دیده ساغر می  
شه از پی چون برنگ شیشه  
که میر و کام بر بالائے آواز  
هواتا می گرفتیش خاک می شد  
به برشتن دو چار جوش می گشت  
ز بی صد شعله خون ز می ماند

[illegible]

ملک و تاج بود که قدم بر او بجان در  
می اویزند گشتن زلف و  
گذاشته اند تا ای ارادت دار  
بی تو ای ایران سرای  
سختی کشیده ام از ده دودیدم











[illegible]

کتابخانه عمومی  
موسسه دولتی

و لطف است یار و دوستی

که آمد زهر او جان دار روی تو  
 نگردد اهیفت دریا زهر گیر  
 غم و کشتی ابر و پاره پاره  
 من پیما نه با من کجاست خشم  
 که جانم آشتی رنگی بماند  
 ز جانم شمن کی مست رفته  
 که گرد و مست تاز و ازلی شاه  
 سحایم و باد و تقرب و بهانه  
 ز لعلش باد و مستی و دم  
 چو آهو بره با او پیاله  
 دماغ غم ز جوش لاله خشک  
 ز در و شمع و کان بقطره حوله  
 به مهد بخود و بیا دایه هوش  
 در مستی تکیه بر دوش تپا  
 بر آمد بر سمنده بچو تقدیر

بر بخش خو کن در شستی کوش  
 ز دل رنجان چو عاشق قهر گیرد  
 ز لب طوفان چین از هر نگاه  
 و کی معشوق هم در گردش خشم  
 چنان بماند که بخش تیغ را ند  
 بت شهباز عشق از دست فتنه  
 طلب فرمود ساقی را به نگاه  
 در آمد با صراحی چون بخت  
 ز رنگ چهره می در جام میگرد  
 صراحی آمد از پی چون غزاله  
 شده خون سرشخشان خون بهر مشک  
 نه خون بود و نه مشک آيا که می بود  
 می همیشه خون سیاهش  
 خراب جرعه اش روز رند است  
 چو زان کشت گلشنش کشته

و فان گاه به باشد که  
 طبع عاشقان هر کوه شود  
 در نگاه او هفت دریا از  
 زهر دنا شرع گرفته باشد  
 و چنان طوفان بین ازهر  
 نظاره اش پیدا آید که شتی  
 ابر و ساراه یاره سازه  
 چرا که غضب الجلم نیست  
 فر مستوفان هر دم در خط  
 موی از لالی

والتاثير الى دين خوي  
والاذا فرغ من الدين خوي  
انما يورثه است اليمين  
بوزائع خراب كطلحه  
من قوت خراب جوهر  
موتى بوشش آرد  
خواب بارو مگر رجا  
حال انكه ايد و موفقي  
نويسد از پيش و

بوی حبیب منظر  
 آرزوئی عشق سبب  
 عادت دار اندوختن  
 گاهی گاهی حیرت برین  
 سازند آتش و دل  
 منشوی آتش و دل  
 گاهی که در این  
 بگویی که هر چه  
 در این دنیا  
 در این دنیا

اینهاست مسمی بی هویت  
از نظر ایندو مشا که میخوانند  
ایاز یعنی درین مسمی یابده  
بیش شاه کرده بر ستمندان  
سوار شده روان

طمان آبی

این سوگند را بر کوه یاغی  
بر مندرج شده نمود  
سید محمد رضا قزوینی  
۱۲۹۰











[illegible]

چنان بایست تیغ راند که جان بماند  
نباشد چاره در کینه جوش  
چنان سوداگری را باز داند که  
غلامی خواجه را بود ناچار  
محیط چشم خواجه گوهر افشاند  
که من تلخ انتقام ناز و گشام  
گر زاننده صبغت نامم  
کس بشنید گاهی بر تیر و  
فروشنده ایا چشم آلود  
دواند از پیر و پاشینی  
بر بخشش شایع زیانکار  
بدرد دل رسمی در خوش  
نکه ز دیده از دیده درو  
سکسته شیشه خشک  
طلبکاران بر وجه بر جای

از پیش روی  
یک سوداگر که دکان  
شان بود پیش کرد و در  
قافله آمدن خود رنگ و شسته  
۱۲۰ قوه جهان را دید  
چون از این صفت سودا  
ست که جهان را دیده بود  
بیفتن شرم و بیت شهو بود  
و ملک پرورده فاند  
شانان بنده صفت شود  
۱۲۱ قوه بهر دست  
یافته رنگ است

فروغی و نورانی  
می نمودن رخسار  
باصطلاح چشم بوی  
و غافل نبود از هر  
سید محمد کاظم  
که می شنیدند  
مجلس فقهی که ای  
نفوذ است که ای  
در علم و کمال  
و در علم و کمال

۲۰۵  
 زودتر هستم  
 خود فرستاده این نامه  
 بایع یا خرم الویست فرستاده  
 غنیمت و کفایت محمود ابراهیم  
 کلانتر شاه

بوده ۲۱۵  
اینکے زبان خود را شاه  
بخش نموده و بر آنفید که از  
نگینا کار آمدنی است یا نه  
و این کار به دست یار  
که استقامت و فصاحت  
شود و این را اجمال

[illegible][illegible]







در بار جلد و تاسه بار انگیز  
 خرید از بے رو کردن  
 چنین در سوختن با خشک و ترا  
 که شاهام کرد باغت فلک باد  
 زود و کینه ات خورشید جو شے  
 کنیز زانده ات نا هید حگے  
 مرا آن دل کجا باز هره ام  
 اگر دلسا و جان جامع سام  
 نیم با شاز و سوز هر نو ا  
 چو دیده اسوده شه گرمی بار  
 که گرچه من ز شیرینی تنگم  
 ورین سودا که نقصان خروم  
 و گر فکر می ز فکری کنه مترش  
 خرید آینه از نازنین  
 تا شاز از روش مست فکند

به پیش می فروشم با همه خیر  
 نه نه میگردگان آری همی  
 برون دادا نفس و دو و جگرا  
 بگو بک یفت وانه یک باد  
 غلام لعل پوشی در بگو شے  
 بر سح زلف زبست زلف زنی  
 که معشوق ترا گرم چنین یفت  
 گداز ماه خود را شمع سازم  
 پر پروانه را خون بهاسے  
 شکر شیرینی آور و در کا  
 باین نمی مبر شکر ز تنگم  
 پشیمانے بطلع می فروشم  
 خریدار خیال نازا و باش  
 اما ز نازنین مه حسین را  
 چو کمال در میالست بخت

در بار جلد و تاسه بار انگیز  
 خرید از بے رو کردن  
 چنین در سوختن با خشک و ترا  
 که شاهام کرد باغت فلک باد  
 زود و کینه ات خورشید جو شے  
 کنیز زانده ات نا هید حگے  
 مرا آن دل کجا باز هره ام  
 اگر دلسا و جان جامع سام  
 نیم با شاز و سوز هر نو ا  
 چو دیده اسوده شه گرمی بار  
 که گرچه من ز شیرینی تنگم  
 ورین سودا که نقصان خروم  
 و گر فکر می ز فکری کنه مترش  
 خرید آینه از نازنین  
 تا شاز از روش مست فکند  
 در بار جلد و تاسه بار انگیز  
 خرید از بے رو کردن  
 چنین در سوختن با خشک و ترا  
 که شاهام کرد باغت فلک باد  
 زود و کینه ات خورشید جو شے  
 کنیز زانده ات نا هید حگے  
 مرا آن دل کجا باز هره ام  
 اگر دلسا و جان جامع سام  
 نیم با شاز و سوز هر نو ا  
 چو دیده اسوده شه گرمی بار  
 که گرچه من ز شیرینی تنگم  
 ورین سودا که نقصان خروم  
 و گر فکر می ز فکری کنه مترش  
 خرید آینه از نازنین  
 تا شاز از روش مست فکند

در بار جلد و تاسه بار انگیز  
 خرید از بے رو کردن  
 چنین در سوختن با خشک و ترا  
 که شاهام کرد باغت فلک باد  
 زود و کینه ات خورشید جو شے  
 کنیز زانده ات نا هید حگے  
 مرا آن دل کجا باز هره ام  
 اگر دلسا و جان جامع سام  
 نیم با شاز و سوز هر نو ا  
 چو دیده اسوده شه گرمی بار  
 که گرچه من ز شیرینی تنگم  
 ورین سودا که نقصان خروم  
 و گر فکر می ز فکری کنه مترش  
 خرید آینه از نازنین  
 تا شاز از روش مست فکند



درگاه شاهی را  
 عفو را بستم  
 باید نیست  
 با که اندر دین خاندوم  
 ای از اعمال خویش  
 لشجیان و زبان  
 زردان قمار و کدو  
 چرا که ای و زنی  
 تو را بستم  
 کیس را که بوی  
 سحر



[illegible]

از خواجگان و اعیان  
بسیار کشته شده است

سہرا یا خرقہ پوشی داغ لانا  
 سہرا یا خرقہ پوشی داغ پوشی  
 دو انید از پے دلبر خیر  
 غلام و خواجہ را حاضر نمود  
 پریشانی بدوشی زلف بستہ  
 نزاکت خوشی را شیشہ بستن  
 لبش می خندہ اش می بوس  
 غم شہ شد یکے بالامی غم  
 کہ و شہ زعفران آب وہ  
 نیاز آلودہ پوش زناوش  
 تنغش ووشی مگ اشغل آزاد  
 با اینکہ از شہم جلاد و سہرا مگر تزدادی گشتہ  
 بر ویش تیر ویش کردہ  
 بروت او نہد ریند و نجا بود کہ در شہ  
 بقارورہ و دوزخ شدید  
 ۱۲. دود سہرہ شک  
 کہ درومی زہرہ مردم  
 نمی شد شہ اوزندہ دہرہ

عبدالمجید بن محمد بن علی بن ابی طالب

و جلاله  
افتنده غلام  
سودا کر

۲۰۹

که از ترک مشایخ  
او زلف

وفاط در نی آرم و فغان

و منتهی به این حد رسید که

این نزاکت را از زبان

قد علم الزاده قوه و كماله  
زین علی الهدی و ان فی

از حق دشت دیده

دگر می و دوزخ شنید را

۱۲۰

تاریخ

مصنف کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

جلاد واد  
نکله وصال آنکه آن بوم  
خود است خواست

میرزا محمد علی

وہی فرماؤ افسانہ  
بجلاؤ

جلاد را طلب کرده و تحقیق  
رود کشیده و تمام آنرا  
سودا کرده و باز هم  
دل باز نموده و  
اول اینها را در  
و بالا کشیده و  
بالای



[illegible]



[illegible]

<p>چو خواہد بود حکم جور کو شان ملک از گفتم و لیر خجیل شد و گر چہ شب جانب کاخ بر آورون بکار شبر و می تو</p>	<p>خزائی کار مشوقه و روشان اجل گردید و تقصیرش کحل شد شدی پر شوخ بے پروا و کنای نہا دن سر بیانی یار مست</p>
--	--

دوستان

شب عاشق نغمه آواز غنچه ی سبزه  
شب عاشق که شیر تره گریست  
ز روبه باز می شیر به گوش  
شب عاشق سواد دیده با  
چو ماند در شکرتیر شهابست  
شب تیره تر از آه سحرگاه  
ز تار یکیش دیدن دیده جوید  
شب چشم تبان و سهر نه نا  
چراغ شب روان محمود عاک  
عشاق آواز رود خود سپه یوش

که کعبه ناله افکنده اوست  
بچشم بوالهوس و انفع ملنگ  
و در چشم عاشق خواب خرگوش  
ستاره اشک خون تر دیده با  
جدد هرگاه تیغ آفتابست  
که ما عاشق نبود می سایه همراه  
نشان بخت برگر دیده جوید  
سیر و زان دل راعشوه یاز  
دلش آتشکده عشق مجاز  
برون آمد حامل تیغ بروش

نماز که آن عشق تار مار خنجره فوز آن بیان کند

[illegible]







[illegible]















نورانی که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است

بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است

بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است

نورانی که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است

زهر سو بابت نوشا نوش بر خاست	فغان بخودی از هوش برخاست
بستان خواب بهوشی فسون خور	بیالین پیاله سرنگون خور
بستان از زو می بخود فتاوند	همه سرا بجای پاهای خور
ایاز از ناز خود را واکشیده	بدان تغافل پاکشیده
کند افکنده بر پر کار ابرو	نگه را کرده نازک رشته چون
چین از بهر نزد آشنایان	کمان پرکش چین بر سر جنگ
چو تیر فتنه بر چرخ میزد	نگه را صد قدم از تیر میزد
تناد در میان آتش دهن بود	تغافل اندک و ندان شکن بود
ز بیم غمزه دفتر و انمی شد	برات بو طبع محب را نمی شد
شکست شکر پروانه محمود	پیش چاکب سوار شعله چو
بطوف کعبه برده سرکشی و	سرسا حرام با بی ناز نیست
که اسی خفته که قدرت سر و سر	با نمینی که گل خوا بیدر گل خاست
درین میدان سیر مهر جفا	خبار آلوده می غلط شب و
همانا زیر پای پایمال است	که گردش خصم ابروی هلاک است
دلیری کرد و سر پاش نهاد	که اسی کرد و خرامت سر و زانو

۲۱۷

بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است

بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است

بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است  
بسیار است و هر که در این عالم است



[illegible]

سبازت تلخ و رنگ سبلیت تلخ  
 شکور و دامن گلبرگ تر کن  
 تبسم چند حیل ساز گردد  
 سرمه کو در ریت فرسوده سباز  
 سرمی کو نقطه پائے نباشد  
 شکریه می شنید و دم نمیداد  
 پرینح بسکه با پوسید شامش  
 چو بر برگ صبا سوسن بگنجش  
 غلامی با ابراشفت کامی نشد  
 تو میدانی که سر و پات می سود  
 جوی آبش داو معشوق و فاش  
 تو محرم نیستی بر من خرن و  
 نه از م حرق در خون میند جوش  
 مرا اندم تغافل مصلحت بود  
 دل عاشق که از معشوق نیست  
 گلست تلخ و قفان لبلیت تلخ  
 نمک را پخته خون جگر کن  
 گریبان چاک زان لب باز گردد  
 تغافل می زن و آسوده میباش  
 و تمیش ز گردن بر تراشد  
 حباب ناز را بر هم نمی زد  
 برآمد الا مان از خاک راهش  
 چو دژ و باغ گل محمود بگنجش  
 نیامد شرم از روی شمشیر  
 سر شب تا طلوع صبح محمود  
 که اسی معنی نگار صورت لبش  
 که من ستم دلم مست و سجن  
 که سر جوشش بود محمود را نو  
 اگر فرسوده می شد فرق محمود  
 تو بید روی چه میدانی که چو

[illegible]



نصیحت نمودن یکی از اصحاب محمود را در عشق ایاچو آسید

نصیحت هر دلی را ناگوار است	نصیحت هر دلی را ناگوار است
نصیحت شک جام طبع سوز است	نصیحت شک جام طبع سوز است
نصیحت را اگر جان مریکین	نصیحت را اگر جان مریکین
نصیحت عشق را موی داغ است	نصیحت عشق را موی داغ است
نصیحت کینه فاسقیت مر است	نصیحت کینه فاسقیت مر است
نصیحت عشق را نا سودمند است	نصیحت عشق را نا سودمند است
نصیحت گو خیر از خویش دارد	نصیحت گو خیر از خویش دارد
کجا عاشق نصیحت میکند گو	کجا عاشق نصیحت میکند گو
فصولی گفت با محمود کامی شاه	فصولی گفت با محمود کامی شاه
نمودت سیمای عقل جا بود	نمودت سیمای عقل جا بود
گل امید این فیروزه گلشن	گل امید این فیروزه گلشن
ترا بر در نهر او یک غلام است	ترا بر در نهر او یک غلام است
ایاز نازنیت اینقدر نیست	ایاز نازنیت اینقدر نیست
جوانش را و محمود غم اندیش	جوانش را و محمود غم اندیش

نصیحت هر دلی را ناگوار است  
نصیحت شک جام طبع سوز است  
نصیحت را اگر جان مریکین  
نصیحت عشق را موی داغ است  
نصیحت کینه فاسقیت مر است  
نصیحت عشق را نا سودمند است  
نصیحت گو خیر از خویش دارد  
کجا عاشق نصیحت میکند گو  
فصولی گفت با محمود کامی شاه  
نمودت سیمای عقل جا بود  
گل امید این فیروزه گلشن  
ترا بر در نهر او یک غلام است  
ایاز نازنیت اینقدر نیست  
جوانش را و محمود غم اندیش

۲۱۹  
نصیحت هر دلی را ناگوار است  
نصیحت شک جام طبع سوز است  
نصیحت را اگر جان مریکین  
نصیحت عشق را موی داغ است  
نصیحت کینه فاسقیت مر است  
نصیحت عشق را نا سودمند است  
نصیحت گو خیر از خویش دارد  
کجا عاشق نصیحت میکند گو  
فصولی گفت با محمود کامی شاه  
نمودت سیمای عقل جا بود  
گل امید این فیروزه گلشن  
ترا بر در نهر او یک غلام است  
ایاز نازنیت اینقدر نیست  
جوانش را و محمود غم اندیش

نصیحت هر دلی را ناگوار است  
نصیحت شک جام طبع سوز است  
نصیحت را اگر جان مریکین  
نصیحت عشق را موی داغ است  
نصیحت کینه فاسقیت مر است  
نصیحت عشق را نا سودمند است  
نصیحت گو خیر از خویش دارد  
کجا عاشق نصیحت میکند گو  
فصولی گفت با محمود کامی شاه  
نمودت سیمای عقل جا بود  
گل امید این فیروزه گلشن  
ترا بر در نهر او یک غلام است  
ایاز نازنیت اینقدر نیست  
جوانش را و محمود غم اندیش

نصیحت هر دلی را ناگوار است







[illegible]



درختان سر بر پیشانی بویاریک  
 صاف علی سینه و پیشانی  
 حیات ای دایه و دایه ایسیه  
 این دوی این دوی این دوی  
 لوی دایه و دایه ایسیه  
 درختان سر بر پیشانی بویاریک  
 صاف علی سینه و پیشانی  
 حیات ای دایه و دایه ایسیه  
 این دوی این دوی این دوی  
 لوی دایه و دایه ایسیه

چمن را آب وادی ناله آب	جوشش بسکه بروی ز جگر
سراسر بر سر مارفته اند	وزخشان سر بر دوش بیکدگر
ریش خندیده کامش ریش	گل سحر می فراح اندیش
چکیدی نگر و رستی پال	چو پروانه پریدی داغ لاله
بهم چاک جگر را کرده کرده	دل غنچه سراسر پرده پرده
غبار خاک ره خون زان بود	وران گلشن که نخلش بخران بود
دل و پیمان را گلدسته بستند	به نوشتا نوش میخواران بستند
زر شکاف لب در هم تاجخو	دماغ شان بستی آب میخو

تمثل

چو دشت سینه ام سنبلیستا	زمینی داشت نورس بهجا
تراکت همقدم برومی شسته	همپا و زلف سنبلی کارشته
خیال زلف خوبانرا هم زد	بر دشت ستمکاری قدم زد
چنین زد و برگ جان سخن ریش	شبهت کار بیل بادل ریش
سینه ماری چنین خوش حلا	که رشک زلف پیش از خط و حات
کنند آه را در هم میچسبم	قطع زلف و لب و دم میچسبم

همه را که مانند سینه ام بصفت سنبلیستانی بوده ۱۲

درختان سر بر پیشانی بویاریک  
 صاف علی سینه و پیشانی  
 حیات ای دایه و دایه ایسیه  
 این دوی این دوی این دوی  
 لوی دایه و دایه ایسیه  
 درختان سر بر پیشانی بویاریک  
 صاف علی سینه و پیشانی  
 حیات ای دایه و دایه ایسیه  
 این دوی این دوی این دوی  
 لوی دایه و دایه ایسیه  
 درختان سر بر پیشانی بویاریک  
 صاف علی سینه و پیشانی  
 حیات ای دایه و دایه ایسیه  
 این دوی این دوی این دوی  
 لوی دایه و دایه ایسیه

درختان سر بر پیشانی بویاریک  
 صاف علی سینه و پیشانی  
 حیات ای دایه و دایه ایسیه  
 این دوی این دوی این دوی  
 لوی دایه و دایه ایسیه



[illegible]















بر سر دوازده شرف آمد همامی به پنج ماهه خانه چون غره ماه نخوردی گرشدی خوانا به از بر لب احش فراز مهر و مه ماند بر سر سایه اش لشکر تبه گشت بقرب موکب گیتی خداوند ایاز شوخ بے پروا وطنان چو شاهین گرسنه چشم مستش همامی کا کش و رسید قبال حراش خنده بر کباب درمی دل لبیل ز رویش ناکه گردود و هاش در خموشی ماه بودی ز بانس کردی از اعجاز مطلق یکے گفتش که امی نزدیک ایاز آن دیر قطع زود پیوند	ز سایه دفتر دولت کشائے به گردن هیکلی چون طلقه آه بغیر از استخوان کشته ناز نزول سایه اش در نیمه نما پریشان چون گل خوشبخت درو ایازی ماند دور از سایه خورشید نگاهش باز مرگان چکل باز شده از نشه خوبی می پیش که بر کرد سرش گشتی به سوال دم طوطی ره شکوه گرمی داشت گل آتشخواره و غنچه شر بود در و خضر هوس گمراه بودی چو گشت بی آن ماه راق چرا از سایه دولت شدی دور چنین از سر و معنی سایه ا
--	--

که ایاز خود پند  
 بهای بوده باین سبب  
 که چشم مست او شاید  
 بر خطای بهای کامل  
 او برای صید کردن  
 اقبال گرسنه او ماه و  
 سال می گشت و حرم  
 او خنده لبک در می دل  
 بیل او از مهر و زنگین  
 او شوق ناکه گریه  
 دمان او بالین کشان  
 گل آتشخواره و غنچه شر بود  
 غمزه بود و طلقه آه  
 به گردن هیکلی چون طلقه آه  
 این بود که استخوان تو  
 دامن بهای او چه در شک  
 گرسنه مانندی و غنچه شر بود  
 تا به گامی که استخوان تو  
 عاشقان که گشته ناز و نیاز  
 بهر شکر نیاید از غنچه شر بود  
 قوه زبلی و حشامتی تو  
 بهای که به پند می پند  
 بر دانی آرد و بخت تو  
 به او دانی آرد و بخت تو  
 به او دانی آرد و بخت تو  
 به او دانی آرد و بخت تو

این طبع است که در این  
 و هاش در خموشی ماه بودی  
 ز بانس کردی از اعجاز مطلق  
 یکے گفتش که امی نزدیک  
 ایاز آن دیر قطع زود پیوند  
 ز سایه دفتر دولت کشائے  
 به گردن هیکلی چون طلقه آه  
 بغیر از استخوان کشته ناز  
 نزول سایه اش در نیمه نما  
 پریشان چون گل خوشبخت درو  
 ایازی ماند دور از سایه خورشید  
 نگاهش باز مرگان چکل باز  
 شده از نشه خوبی می پیش  
 که بر کرد سرش گشتی به سوال  
 دم طوطی ره شکوه گرمی داشت  
 گل آتشخواره و غنچه شر بود  
 در و خضر هوس گمراه بودی  
 چو گشت بی آن ماه راق  
 چرا از سایه دولت شدی دور  
 چنین از سر و معنی سایه ا







پے فیضی کہ جان وار و روست	میر موسی شمع و لفظ و روست
طییدم ابکا م دل رسیدم	بتسلیم و م سبیل رسیدم

کمال

شدم بمسایه قومی شب و روز  
 شبی هر روز شان با مون لور  
 زنیسان و زلف مرگان شکستم  
 شبی از ابر ماور ز او شنبم  
 سیه ابری ز طوفان در و مید  
 کشیدی گوهر شاداب گوش  
 شبی از تیر گے استن آه  
 ورق ابر و نوشتن جتن برق  
 شبی از صید نوع و سیاهی  
 کس یک گام اگر بے صبر شد  
 ز غنی شاه و ریول برو شد  
 شبی بسیار با مون اندکے بود

[illegible][illegible]

۲۲۹  
دانشی از یاد آور  
دین بماند  
که در گوشه  
دانشم در آن  
که در گوشه  
که در گوشه

با کمال و نازکی و صبر  
 و درم و موی بود اینها  
 به یاد تو مسافه تن  
 سودای در چنین تنگام  
 شعله بود و دقت شریک  
 شمع و مایه و باستان  
 شوکت که در آتش  
 مهر تابان و عکس و آرزوگان  
 گریه و آه و زاری  
 بسیار و مایه و نازکی  
 شان و شوکت و اینها  
 شکست و آه و زاری

بوده که سبوت مامون کو را  
آمدنی اندکی رسیده و چاکر  
روست و شتی الی کویا که من  
مقدار کرکای در آن  
و حوالی بود و در آن  
در اینجا نشسته و  
نفس خورده که  
شکنجید که بگوید

[illegible]















ما بعد من بخت  
 که شد در میان من  
 بنشیند عجز و استغاثه  
 و بعد از آن که در  
 در کسبه و نشانه و نشان  
 دانه و آب از خانه  
 بتدریج مشغول نشسته و هرگاه  
 خود ندای یکبار از خانه  
 و صحن و حوض که در میان  
 نشسته و آلا و ناله  
 ناز و دامن به پیشانی خفته  
 و آفتاب

[illegible]

این کتاب در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان  
 فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است











